



بمب گذاری، دسیسه امیر یالسم در جهت رشد اپوزیسیون

یکی از اسف بارترین مسائلی که جامعه بحران زده ما را بخود مشغول داشته است، مسئله بمب گذاری است که البته چیز جدیدی نبوده و از اوایل پیروزی انقلاب در استانهای جنوبی کشور وجود داشته و اخیراً هم در تهران شیوع پیدا کرده است. بمب گذاری یکی از پدیده های اجتماعی است که در یک برخورد مکانیکی، کاملاً "سطحی" نمودار میگردد، در حالیکه اگر با دقت بیشتری بدان بنگریم، بیان سنگ نشانی است که ما را در راه یابی به اعماق و کنه مسائل یاری میدهد. اما متأسفانه در شرایط کنونی، بجای اینکه هیئت حاکمه از اینگونه پدیده های اجتماعی، پلی در جهت شناخت دستهای تاروفق خون آلودی که پفیه در صفحه ۲

شهادت علی (ع) در لوای قدر

رمضان ماه نزول وحی و قرآن، ماه تزکیه و تقوی، ماه انسان سازی، ماه شکل گیری و رشد من حقیقی انسان است چرا که سرزمین پذیرش وحی و گسترار قرآن، نفوس مژگی است، نفوس تزکیه شده و چون در رمضان این تزکیه و این تقوی حاصل میشود، رفته رفته زمینه نزول وحی بر گویش وجود انسان فراهم می آید و آن را تابناک می کند. چه در نیمه اول ماه رمضان و نیز پانزده روز روزه داری و صیام، زمینه تقوی در وجود انسان مهیا می گردد پفیه در صفحه ۲

ارتجاع و لیبرالیسم در بن بست نخست وزیر

بیش از ۱۸ ماه از پیروزی انقلاب گذشته است و هنوز که هنوز است رژیم فعلی از داشتن خطوط مشخصی برای اداره امور داخلی و سیاست خارجی مملکت محروم است. سیاست خارجی در روال نامشخص و بسیار متناقض جریان یافته و ماعوار در ظل یک تئوری شبهه سه جهانی گام برمیدارد. در عین شیطان بزرگ بودن آمریکا، گاه با شوروی مبارزه شکاری شدیدتری میشود و از او بعنوان دشمن عمده یاد میشود و یا با کشورهای انقلابی و مرفعی سردترین و محدودترین روابط برقرار است و دست آویزهای بسیار کوچک و غرض ورزیهای شخصی، این روابط محدود را محدودتر

صلح امام حسن (ع)

تبلور برخوردی تضادی در بستر دیالکتیک اجتماعی
به مناسبت سالروز ولادت امام حسن (ع)

آنانی که مبارزه و جنگ و قیام را تنها در بعد رویارویی با دشمن و تلاشی همه جانبه در راه نابود سازی او از این طریق می یابند، بیش از آنکه به مبارزه و برخورد تضادی در بستر دیالکتیک اجتماعی باور داشته باشند، به برخوردی نقیض معتقدند و در دیالکتیک اجتماعی، نقیض را جایگزین تضاد میدانند.

تحلیلی از:

دو سخنرانی اخیر رهبر انقلاب

دو سخنرانی اخیر رهبر انقلاب که اولی در حضور اعضای شورای عالی قضایی و دومی در برابر فرماندهان ارتش انجام گرفت، دقیقاً "بیانگر خط وی می باشند که صورتی پدیده داشته و بواسطه ویژگیهای خویش همواره سعی بر آن دارد که اعتدالی

به مناسبت سالروز درگذشت خدیجه (علیها سلام)

خدیجه: معالمی در تاریخ مبارزات زن

نام زنایی چون آسمه و خدیجه در بستر مبارزات توحیدی اسما، به آن اندازه معین و مشخص شده است که خود برای سالکانی که پیوسته پی جوی حقد، صورت معالم یافته است و وجود این چنین معالمی در بستر تاریخ نه تنها دعوتی است برای "شدن"

در ضمیمه

تحلیلی در باب یافت وجودی و ماهیت عملی شورای انقلاب از تشکیل تا انحلال:

ما و مسئله فلسطین در شرایط کنونی:

"تحلیلی از زندگی ایلات در ایران"

در صفحات دیگر

مبارزه مکتبی (۲)

نگرش نو جدی (۲)

نصب گذاری دسیسه امپریالیسم در جهت رشد اپوزیسیون

متوسل به اینگونه سلاطین ضد خلقی میشوند، بسازد، سعی بر آن دارد تا با تمسک جویی به اینگونه حربه ها، جو موجود را شبیه آلود ترکود و دیدگاه توده های مردم را نسبت به نیروهای مرفقی جلب کند و بدین ترتیب است که سودی بیشتر از آنچه که منظور نظر بمب گذاران است، نصیب آنان خواهد ساخت. زیرا یکی از حربه هایی که یک گام امپریالیسم را در جهت رسیدن به منافع بیکران نزدیک تر میسازد، سرکوب نیروهای مرفقی است. هم اکنون دو نوع بمب گذاری در کشور ما مطرح است، یکی بمب گذاری در جنوب کشور و دیگری بمب گذاری در تهران که این دو از نظر ماهیت با یکدیگر تفاوت دارند در حالیکه جهت هر دو یکی است و برای امپریالیسم است.

بمب گذاریهای جنوب کشور را باید در رابطه با تشاد میان جناح خلق و طبقه حاکمه تحلیل نمود که با توجه به این تشاد ارتجاع منطقه ای یعنی کشور عراق وارد گود شده و از زمینه های موجود استفاده کرده و توسط این عمل شوم و ضد خلقی سعی میکند که منافع خلق ما را بیاد دهد. لذا عمده ترین عملکرد هیئت حاکمه برای ممانعت از اینگونه اعمال ضد خلقی باید این باشد که در جهت محور زمینه های عینی موجود در منطقه گام بردارد. چرا که این زمینه ها برای دولت ارتجاعي عراق بصورت یک ستون بنجم درآمده و موجبات ضربه اقتصادی تیره فلج ایران را فراهم می آورد.

و اما در رابطه با بمب گذاریهای مرکز، باید اذعان نمود که صورت پیچیده ای داشته و مستقیماً به امپریالیسم راه می یابد. زیرا برای بررسی این مسئله مرنج، باید آن را کلافی پنداشت که دو سر دارد، یک سر آن به دست امپریالیسم و سر دیگرش بدست هیئت حاکمه. ممکن است عنوان ساختن این موضوع قدری تعجب آور باشد و ایجاد کننده این سؤال که چگونه هیئت حاکمه میتواند در جریان امر دخیل باشد، در حالیکه خود بیش از همه سنجه مبارزه با اینگونه پدیده ها را به سینه می زند!

برای روشن شدن چنین اتهاماتی باید که اشاره ای به عاملین بمب گذاری کرد و مشخص نمود که اینان چه کسانی هستند و جز کدام تیپ از افراد اجتماع می باشند؟ آیا امپریالیسم مستقیماً به پهره های خویش را برای گذاشتن بمبی بد تهران می فرستد، سپس به پایگاه اصلی بازیشان می گرداند آیا نه عاملین بمب گذاری در داخل کشور بوده و در میان ما به سر می برند؟

اگر پاسخ این سؤال مثبت باشد و تیپ اجتماعی این افراد هم مشخص شود، آنوقت است که میتوان هیئت حاکمه را به عنوان نهادی که یک سرکلاف را در دست دارد، متهم کرد و مقصر پنداشت. زیرا تردیدی نیست که عاملین بمب گذاری از مهرهای ساواک و مزدوران و عمال نامرئی امپریالیسم هستند که در مواقع مقتضی دست به اینگونه اعمال ضد خلقی و جنایتکارانه می زنند و خلق ستم دیده ایران را عذاب می سازند.

اینجاست که باید هیئت حاکمه را بزرگوار شوال کشید و عنوان نمود که برآستی چرا ساواکی ها و افراد سرسپرده رژیم قبل آزادانه

در اجتماع زندگی میکنند و هیچکس متعرض آنان نمیشود؟ اگر قدرت انقلابی ندارید که اینان را از پای در آورید و ریشه شان را از گنسه اجتماع بیرون آورده و نابود سازید، قدرت انتقامی که دارید، چطور هر روز در گوشه و کنار این مملکت مسئول انتقام گرفتن از خلقها و نیروهای مرفقی هستید و آنها را در لای منتهی نیروهای ارتش و سپاه پاسداران و کمیته ها و زندانها قرار داده اید اما نمی توانید که با مهرهای ضد خلقی ساواک و وابسته ها امپریالیسم برخوردی قاطعانه داشته باشید؟

با این وجود بروشنی مشخص است که این رژیم بر مبنای ویژگی های اولیه اش که عمده ترینش عدم پیشتازی در حرکت اجتماع است، نمی تواند با نیروی ضد انقلاب به مقابله بپردازد. زیرا عملکرد او بخوبی نشان میدهد که از همان آوان و آغاز حرکتش نیروهای ضد انقلاب را انقلابی پنداشت و نیروهای انقلابی را ضد انقلاب، به ساواکی ها و عوامل وابسته بد رژیم سابق عفو داد و نیروهای انقلابی را به زندانها گسیل داشت، جالب اینجاست که هیئت حاکمه می کوشد تا با این مسائل را به دوش دولت انتقالی بگذارد و او را مسئول این گونه اعمال جلوه دهد. در حالیکه تمام مسئولیت آن بدوش کل ماهیت رژیم حاکم است که بر اساس بافت وجودی خویش اساساً توانایی آن را نداشته و ندارد که نیروهای ضد انقلابی را در فشار قرار بدهد.

به این ترتیب بود که هیئت حاکمه بدلت عدم پیشتازی در حرکت و عدم مسلح بودن به این معیار، نه نیروی خلقها را درگ کرد و نه نیروی ضد خلقی را از این در نیروهای اخیر، آزادانه و مشروع، در اجتماع آغاز به کار کردند و توطئه ها و دسیسه ها چیدند، گاه در بلوچستان سر و صدا راه انداختند و عده ای را به کشتن دادند، گاه زمینه گودها را فراهم آوردند، گاه در اینجا بمب گذاری کردند و گاه در آنجا از این روشها سائلتی هم چسبون گودتاهای مکرر، قیام گروهها و وابسته در بلوچستان و اخیراً "هم بمب گذاریها، همگی قبل از آنکه در رابطه مستقیم با امپریالیسم واقع گردد، معلول سست کاریها و عدم مسلح بودن به معیارهای انقلابی است که بتواند نیروهای ضد خلقی را نابود کند. این بعد اول مسئله بمب گذاریها است که به نقش و ماهیت هیئت حاکمه باز می گردد.

بعد دوم به رابطه امپریالیسم باز میگردد و آن عبارتست از سودی که امپریالیسم از بمب گذاری می برد.

پیروزی قیام ضد استبدادی خلق ما منافع حیاتی امپریالیسم را در منظره شدیداً به مخاطره افکند و او را بر آن داشت تا با تمام توان سعی در ممانعت از صدور انقلاب کند. برای این منظور لازم نبود تا قبل از هر کاری انقلاب از مسیر ویرانستین ضویش منحرف شود. لذا بهترین راه را آن دید که جهت حرکت رژیم را بسوی خود بازگرداند، اما متوجه شد که با این هیئت حاکمه تشاد دارد و گرچه رژیم کنونی چه در نمای لیبرالستی اش و چه در صورت ارتجاعی اش نتوانستند آرمانها و آرزوهای خلق را خاسته با را اجرا کنند، اما در رابطه با منافع امپریالیسم هم سرسپردگی و مزدوری نداشتند که منافع او را از خطر حتمی نجات بخشند.

کننده ای پیش خواهد آمد که چرا پس از دو توطئه کودتایی، (اولی نفوذ نظامی آمریکا به ایران و دومی کودتای اخیر)، بمب گذاریها شروع شدند و اساساً این بمب گذاریها با کودتا چه ارتباطی میتواند داشته باشد؟

در پاسخ این سؤال باید عنوان نمود که توسط این بمب گذاریها یاس مردم افزایش یافت و زندگی آنها نسبت به انقلاب و هژمونی گنونی بیشتر میشود، زیرا آن دسته از افراد محروم و مظلومی که در پاساژ کمپانی قربانی توطئه های امپریالیستی میشوند، فرزندان خلقتند که گشته میشوند، برای بازماندگان آنان و رهگذرانی که با اجساد آنها مواجه میشوند، چه چیز تداعی خواهد شد؟ آیا آنها موجب نمی گردند که زندگی نسبت به رژیم گنونی بیشتر شود؟

بسر خورد اصولی با این گونه مسائل و از جمله بمب گذاری، به خرج دادن قاطعیت در قبال نیروهای ضد خلقی است که آزادانه در اجتماع زندگی میکنند و به توطئه چینی مشغولند و ستون پنجم امپریالیسم را در کشور فراهم کرده اند. باید با اینان انقلابی بسر خورد شود، اما نه آنگونه که تا سر و هدایش بلند میشود، نیروهای مرفقی بر خود بارزند و گمان کنند که مانع گذشته باز آنها را از دم تیغ خواهند گذراند و آنان را تصفیه خواهند کرد و نه آنگونه که عده ای کودکان و ساده لوحان عنوان میکنند، باید ساواکی ها را در یک دادگاه جمع کرد و به آنان درس اخلاق و ایدئولوژی داد، اینها هیچکدام کار ساز نخواهند بود و گمافی. السابق رژیم گنونی را با مشکلاتی این چنین مواجه خواهند نمود.

مقابله با پدیده ای هم چون بمب گذاری و امثالهم تنها در سایه سرکوب هرچه بیشتر نیروهای ضد خلقی و آزاد سازی نیروهای خلقی است، تا جو عدم امنیت و آتارشی گنونی از بین برود و از رشد روز افزون نیروهای پوزسیون کاسته شود، در غیر این صورت نسبت دادن اینگونه اعمال به نیروهای مردمی، عملی جز چرخاندن چرخهای امپریالیسم نخواهد بود.

تحلیلی از دو سخنرانی اخیر رهبر انقلاب

۱- انحلال شورای انقلاب

بقیه از صفحه ۱۵

در باب هیئت حاکمه به اولین مسئله ای که باید اشاره نمود، همانا پایان یافتن کار شورای انقلاب و اعلام انحلال آنست. بطور کلی آنچنانکه بارها و بارها در تحلیلهای گذشته عنوان ساخته ایم، کوشش رهبر انقلاب در آغاز پیروزی قیام آن بود که هژمونی انقلاب را در سایه یک ائتلاف میان جناح ارتجاع و جناح لیبرالها بر سریر قدرت بنشانند که اخیراً از این دو جناح بعنوان مدرسین و از خارج وارد شده ها یاد کرده است. هدف او این بود که در شورای انقلاب تعیین ضابطه را بدست جناح ارتجاع و تعیین رابطه را بدست جناح لیبرالها بسپارد. علت را نیز همانگونه که قبلاً متذکر شده ایم و خود او نیز در پیام به سران ارتش یاد آور گردیده است، باید در پی تجربه ای مدرسین عنوان نمود، اگرچه آنان، اساحی با روحیه انقلابی خوانند، اما بدون تجربه دانست در حالیکه جناح از خارج وارد شده ها

بیشک اگر امپریالیسم هژمونی اینان را در برانریک هژمونی مرفقی تری میدید کوشش مینمود که از آنها دفاع کند، اما پس از آنکه تمامی نیروهای مرفقی توسط رژیم فعلی قلع و قمع شدند و جلوی فعالیت های آزادشان سد گردید و به گنج زیر زمین ها یا زندانها خزیدند، خیالش آسوده گردید که لااقل از جانب این جناح صدمه ای نخواهد دید، این بود که روندی را در جهت بسیج کردن هژمونیهایی سرسپرد مو مخفی خویش اعم از لیبرالهای وابسته و ارتشیان مزدور، آغازیدن گرفت و تبلیغات شبانه روزی خود را برای گوییدن هیئت حاکمه گنونی و بویژه رهبر انقلاب بگزار بست و خلاصه آنچه در توان داشت، جمع آوری کرد تا هژمونی گنونی را متزلزل کند. زیرا تا بدین و متزلزل این هژمونی نمی، سود امپریالیسم آمریکا و در جهت تقویت هژمونیهایی مخفی به اصطلاح ملی، که دست در دست کودکان گذاشته بودند، مینمود اما جالب این است که هژمونی گنونی بیش از هر نهاد دیگری برای تضعیف خودش، امپریالیسم آمریکا را یاری میرساند و پایه ها و ارکان حاکمیت خویش را متزلزل میسازد، چرا که هیئت حاکمه دست به نابودی نیروهای مرفقی نمیزد و تمام تلاش را در جهت نابودی آزادیهای متعارف اجتماعی متمرکز نمی ساخت و تمامی نیرویش را بسوی امپریالیسم آمریکا متوجه می نمود، هرگز زمینه برای ترک تازیهای آنچنانی امپریالیسم فراهم نمی گردید. بدین ترتیب امپریالیسم آمریکا احساس نمود که اینک زمینه برای هر نوع دسیسه و توطئه ای فراهم است، چرا که موجب رشد اپوزیسیون غیر اصولی داخلی شده سرانجام در جهت خواستهای هژمونی وابسته نفوذ خواهد شد. لذا بهترین راه آن بود که با دست یازیدن به یک سلسله عملکردهایی چون کودتا و بمب گذاری یاس و دلزدگی مردم را از وضعیت گنونی افزایش داده و از آن به نفع خود بهره روریهای لازم را ببرد. این بود که رشد اپوزیسیون غیر اصولی زمینه را برای متحد شدن لیبرال های وابسته و فراری و ارتشیان کودکان مزدور مهیا ساخت. دست بختیار سرسپرده در دست او یسی خائن قرار گرفت و توطئه ها بر علیه هژمونی حاکم به انجام رسید و کودتا های مکرر کشف شدند. هیئت حاکمه نیز با برخورد های غلط و انحرافی خویش همفا با امپریالیسم آمریکا در جهت رشد اپوزیسیون غیر اصولی کوشید، بسر خورد او با حجاب، موسیقی، مسکرات و مخدرات، بوروکراسی و... تماماً حاکی از این مسئله است که هیئت حاکمه بدست خود آب به آسیاب امپریالیسم ریخته و توسط اعمال ناهنجار اجتماعی خویش بستر را برای تضعیف خویش مساعد ساخته است.

بسا رشد این زمینه و بستر مساعد و مناسب بود که توطئه چینی های آمریکا شروع گردید. کودتا، نفوذ نظامی و بمب گذاری از نمونه های بارز این مدعی هستند. اما تمامی اینها معلولی بیش نیستند که یک علت دارند و آن این است که آمریکا به خوبی دری نموده است که در شرایط گنونی رشد اپوزیسیون داخلی گامهای موثری در جهت منافع اوست را یک قدم به هدی خسویش نزدیکتر خواهد ساخت!

بی گمان این سؤال برای هر ذهن گنگش گر و جستجو

شهادت علی ...

بقیه از صفحه ۱

و با تزکیه نفس و بگشودن تقوی رفته رفته گشتزار وجود انسان به سرزمینی جهت پذیرش وحی مبدل می گردد. این است که در نیمه دوم ماه رمضان با سرمایه ای که در نیمه اول بدست می آید، به استقبال قدر می رویم و ماهیت خویش را در جهت "الله" رشد می بخشیم!

اساساً تفاوت "قدر" و "خلق" از دیدگاه قرآن، توفیر معنویت و مادیت وجودی انسان است، بعبارت دیگر خلق از دیدگاه قرآن مدلول "وجود" قرار می گیرد، در صورتیکه قدر مدلول "ماهیت" واقع می شود.

"سبح اسم ربك الاعلی - الذی خلق فسوی - و الذی قدر فهدی. تسبیح گوی نام پروردگار برتر خویش را، آنکه آفرید و عالم را پس راست گردانید. آنکه تقدیر (بعدگمال خود) کرد، پس هدایت نمود."

بنا بر این اگر رابطه وجود و ماهیت را در باب انسان در نظر بگیریم که ماهیت بر وجود تأخیر می یابد، اساساً "وجود جنبه" مادی پیدا می کند و ماهیت جنبه معنوی یافته و بعد حسیقی انسان را در بر می گیرد. اما این ماهیت چگونه شکل می گیرد؟

برطبق آیه فوق، در ظل وحی و هدایت (الذی قدر فهدی) این بعد از وجود انسان و یا ماهیت او در ظل حرکت و توفندگی بسوی غایت (الله) "رشد" می کند.

"یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون - ای اهل ایمان بر شما روزه فرض شده بدانسان که بر پیش از شما فرض شده است، شاید پرهیزگاری کنید." (۱۸۲ بقره).

خداوند در این آیه رابطه روزه را با تقوی مطرح می سازد، به این ترتیب که در پس از روزه داری انسان متقی می گردد و ایمن اثری است که روزه بر ماهیت تفتیده انسان دارد و پس از آن در آیه ای دیگر رابطه روزه را با هدایت و وحی و فرقان مطرح کرده و سپس به "شکر" می رسد:

"شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بیانات من الهمدی و الفرقان... لعلکم تشکرون - ماه رمضان که در آن قرآن برای هدایت مردم با ابدی روشن برای راهنمایی و فرقان (جدا کننده حق از باطل) نازل شده است." (۱۸۵ بقره)

آیه فوق بیانگر آنست که در ماه رمضان انسان با توسل جستن به کتاب و هدایت شدن توسط آن به تقوی می رسد، در اینجا بیان کلمه تشکرون که از شکر می آید به معنای گام برد هر چیز در جای خودش می باشد، پس اگر انسان از قرآن هدایت بجوید شکر گزار است و این عملی است که پیوسته متقین انجام می دهند (ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین)

و سرانجام در آیه بعد و در ادامه این حرکت مسئله "رشد" به میان می آید، یعنی جهت گیری انسان بسوی الله که ماهیت انسان را در رابطه با غایت می سازد.

"و اذا سلک عبادی عنی فانی قریب احیب دعوه الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیو منوا لی لعلهم یرشدون."

"و هرگاه بندگان من در مورد من از تو سؤال کنند (به ایشان بگو که)، همانا من نزدیک هستم و اجابت می کنم دعای آنکسی که مرا خواند. پس از من بپذیرند و به من ایمان آورند شاید رهبری شوند."

از مجموع آیات فوق نتیجه می شود که تقوی و قرآن و وحی موجب رشد انسان می شوند و یا بعبارت دیگر انسان در ظل تقوی و قرآن است که ماهیت خویش را رشد می بخشد، لذا است که ما در نیمه اول ماه مبارک رمضان، صاحب تقوی می شویم و به موازات آن گشتزار پذیرش وحی و قرآن را در خود ایجاد می کنیم و به مراتبی که این گشتزار فراهم می آید ملائک نازل می شوند و باران وحی بر ماهیت ما فرو می ریزد و "قدر" این چنین حاصل می گردد. آری قدر عبارتست از شکل گیری ماهیت انسان بسوی الله و از اینروست که آیات پیوسته بر آن تصریح دارند که قرآن "در شب قدر" نازل شده است، چرا که در این شب انسان متقی است و گشتزار وجودش آماده پذیرش وحی، لذا قرآن نازل می شود.

"انما انزلناه فی لیله القدر - همانا آن را (قرآن) در شب قدر فرستادیم. و ما ادریک مالیه القدر - و تو چه میدانی شب قدر چیست؟

لیله القدر خیر من الف شهر - شب قدر از هزار ماه برتر است. تنزل الملائکه و الروح فیهما یأذن ربهم من کل امر - در آن (شب قدر) فرشتگان و روح به دستور پروردگارشان در هر گاه، فرود آیند. سلام هی حتی مطلع الفجر - سلام است در آن تا طلوع صبح."

آری، شب قدر شبی است که قرآن فرو فرستاده شده، شبی که از هزار ماه برتر است، در این شب روح و ملائکه که همان احساس پروردگار قرآن است، نازل می شوند، همانند آنکه به پیامبر نازل می شوند و این شب و این بارش وحی و سلام همچنان تا مطلع فجر یا خود آگاه شدن و جهت یابی و رشد او بسوی الله ادامه دارد!

ارزش شب های قدر که از نیمه دوم ماه مبارک رمضان آغاز می شوند، این است که هنگام با خود یک مصداق عینی هم دارند، مصداقی که توانسته است بر اساس تقوی و قرآن ساخته شده و بسوی الله جهت بگیرد.

علی نمونه این مصداق عینی است، هم از نظر تقوی و هم از نظر فهم و درک قرآن، بطوریکه خودش را قرآن ناطق می خواند (انا قرآن ناطق). پس آن عالیتترین نمونه ای که در لحظات قدر شکل یافته و بعنوان سرمشق و نمونه و الگو و امامی قرار می گیرد، علی است!

و اما افسوس و صد افسوس که در این شبها، بجای اینکه علی به استخدام قدر در آید و قدر شناخته گردد، بعزت شخصیت پرستی هایی که در ظل تشیع صفوی اوج می یابد، قدر به استخدام علی کشیده می شود، بعبارت دیگر گوش می گردد که در آینه علی به قدر نگریسته شود در حالیکه این اشتباه محض است، چرا که همواره باید سعی نمود تا علی را در آینه قدر شناخت. در

امام حسن

بقیه از صفحه ۱

گرچه در بستر مبارزه نقیضی با دشمن، جنگ و ستیز و خصومت صورتی قاطع تر و برنده تر دارد، لکن جولانگاه چنین مبارزهای هرگز بستر انسان ساز نخواهد بود و بالعکس خود عاملی است در جهت منحرف ساختن خصصت‌های شکل پذیر نفسانی انسان که تنها در یک رابطه تضادی بستر رشد خویش را می‌یابند. این است که هدف از تضادها و هدف از برخوردها مهیا کردن زمینه‌ای از برای شدن انسان است چرا که دیالکتیک، بستر رشد نهادهای نفسانی انسان می‌باشد. عبارت دیگر، انسان تنها در لوای روابط دیالکتیکی است که میتواند صاحب رشدی اصولی و متناسب باشد، در غیر این صورت نه تنها انسان به فساد کشیده میشود، بلکه تمامی هستی را نیز به فساد خواهد کشید (اولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض).

اینجاست که تمام مبارزات، قیامها، جنگ‌ها، ستیزها و برخوردهای انسانی، زمانی دارای اهمیت وارزشند که بستر رشد و تکامل انسان را فراهم کنند و بی تردید انجام این صورت صرفاً "در گرو برخورد تضادی کردن با موانع است و نه برخوردی نقیضی، چه در برخورد نقیضی رابطه صورتی یک طرفه دارد و تنها در برخورد تضادی است که صورتی دو طرفه می‌یابد و علاوه در برخورد اخیر اگر رابطه ستیزگر با موانع، صورتی اصولی دارا باشد، همواره باعث رشد بعد بالنده تضاد که همان حق است می‌گردد، امام علی (ع) در این رابطه چنین می‌گوید: "حق و باطل و لکل اهل فطن امر الباطل لقدماء فعل و لکن قل الحق فربما ولقلا ادر شی فاقبل - راه حق و باطل و هر یک از این دورا اهلی است، پس اگر باطل بسیار باشد، از قدیم هم بسیار بوده که مرتکب می‌شدند و اگر حق کم باشد امید است بسیار گردد و حق که ضعیف شد مشکل است قوت یابد."

یعنی در برخورد تضادی مبارزه با بعد افولی، باعث رشد بعد بالنده تضاد و دیالکتیک که همان حق است میشود در صورتیکه در برخورد نقیضی این عمل انجام نمی‌گیرد، تنها بعد افولی (باطل) از بین می‌رود، بدون اینکه رابطه‌ای با بعد بالنده (حق) داشته باشد و از آنجائیکه سازندگی و رشد انسان در گرو برخورد با بعد بالنده یعنی حق می‌باشد، این چنین بستری نمی‌تواند زمینه ساز رشد انسانی باشد.

بیان مقدمه فوق شاید تا اندازه‌ای توانسته باشد مبین این حقیقت گردد که اساساً "جنگها و برخوردها هدف نیستند بلکه وسیله‌ای هستند در راه رشد انسان، و به مراتبی که آنان از صورت هدف بودن خارج میشوند و وسیله‌ای به خویش می‌گیرند، این صورت موجب می‌گردد که جنگها از شکلی نقیضی و یکطرفه خارج شده و بر مبنای تضاد استوار شوند. البته این بدان معنا نیست که در مبارزات و حرکت‌هایی که بر اساس تضاد ایجاد میشوند، لزوم نابودی بعد افولی در صورت آنتاگونیستی انکار میشود، بلکه این برخورد حتماً "در کادر زمینه سازی رشد بعد بالنده صورت می‌پذیرد. بدین معنی که در کادر مبارزه تضادی همیشه مبارزه جنگ میان دو بعد بالنده و افولی در جریان است

و هیچگاه این جریان تمام شدنی نیست مگر آنکه بعد افولی در ظل ایزوله شدن در بعد بالنده نابود شده باشد. پس مبارزه همیشه در کادر برخورد نقیضی و آنتاگونیستی شکل نمی‌یابد بلکه گاه صلح و آشتی و مذاکره هم اگر باعث سکون و رکود و توقف مبارزه آشتی‌ناپذیر دو بعد بالنده و افولی نشود و بتواند زمینه سازی از برای رشد بالنده باشد، خود نوعی مبارزه است، لذا در کادر تضاد جنگ‌ها اصالتمند نیستند بلکه رشد و تکامل از اصالت برخوردار می‌یابند.

بدین ترتیب است که میتوان به "صلح" حدیبه و صلح امام حسن نگریست و به حقیقت این دو حرکت واقف گردید. ظاهراً این حرکتها صورتی سازشکارانه دارند، در حالیکه در عمق خود یک نوع مبارزه اند. در صلح حدیبه آنانی که مبارزه را تنها در کادر نقیضی و آنتاگونیستی میدیدند مانند عمر و ابوبکر و طلحه و ... شروع کردند به پیامبر انتقاد کردن، در این رابطه حتی علی با اکراه صلح را پذیرفت، اما پیامبر وجود مشرکین را به عنوان یک واقعیت پذیرفته بود و بخوبی میدانست که محتوای این صلح و آشتی، خود مبارزه است. زیرا درک می‌کرد که چون این صلح نسبی در سایه مبارزه موجود حق و باطل یا مسلمین و کفار جریان دارد، لذا حتماً "بسود بعد حق تمام میشود. از همین رو بود که پس از پیمان صلح، صحت آن از طرف خدا توسط صوره فتوح مورد تأیید قرار گرفت (انا فتحنا لک فتحاً مبیناً) همانا پیروزی داریم به تو، پیروزی آشکار)، یعنی پیامبر حتی در آن صلحی که به نظر یارانش شکست می‌آمد، پیروزی بزرگ میدید و آیه نیز این مسئله را تأیید می‌کند.

در همین رابطه اگر صلح امام حسن را هم مورد نظر قرار دهیم، در اولین نگاه در خواهیم یافت که اساساً این صلح یک سازش و معاشات نیست بلکه خود مرحله‌ای از یک مبارزه نویر است که میان دوجناح حق و باطل، در ادامه مرحله قبل صورت گرفته است که با بررسی مواد قرار داد صلح به این مسئله کاملاً واقف می‌گردیم. مواد قرار داد به این ترتیب است.

۱- حسن بن علی از حکومت صرر نظر می‌کند، بش آنکه معاویه بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر حکومت کند. اما با تکیه به این ماده هدف و آرمان مبارزاتی خویش روشن می‌کند که اصولاً "برخلاف تمام تبلیغات شبانه روزی معاویه بر این میناکه "حسن بن علی برای دنیا با معاویه مبارزه می‌کند هدف من از مبارزه با معاویه جهت برقراری کتاب خدا و سنت پیامبر است و برخلاف آنچه که تاکنون معاویه عنوان کرده است که معاویه برای حکومت من بر کتاب خدا و سنت رسول استوار است، چنین چیزی نیست و تبلیغات معاویه در این باب دروغ محض می‌باشد!

۲- بعد از معاویه حکومت به حسن و سپس به حسین می‌رسد و معاویه حق انتخاب جانشین ندارد.

در ظل ماده فوق امام این حقیقت را برای مردم روشن می‌کند که اولاً "تمام حرکت معاویه برای حکومت و خواستن دنیا است و ثانیاً "حکومت فعلی یک حکومت غصب شده است که اساساً از آن حسن و حسین می‌باشد!

مبارزه مکتبی (۲)

۳- نابودی شبهه ذهنی:

سومین عامل در جهت طرح مبارزه مکتبی، بررسی شرایط اجتماعی و عینی پس از انقلاب است که این شرایط بیان کننده جوی شبهه آلود است. جوی تشکیل شده از امتزاج ها، برخورد های خطوط و افکار، بدون معین گشتن فاصله ها و کنده شدن خندق ها است. این شبهه که شدیداً در بستر عینی مشاهده می گردد، ریشه در شبهه ذهنی دارد و معلول آنست و تا حرکت از شبهه ذهنی نجات نیابد، رهایی آن از شبهه عینی امکان پذیر نخواهد بود. کیست که تضاد ارتجاع با لیبرالیزم، ارتجاع با مجاهدین جنگ ارتجاع با مارکسیسم و نیروهای مرفعی، جنگ رهبر انقلاب با مارکسیسم و مجاهدین و دیگر نیروهای مرفعی را ببیند و جنگ ذهنیت ها و تضاد افکار را تداعی نکند، چرا که هر حرکت و عملی زائیده یک ذهنیت است و عامل و علت هر حرکتی ذهنیتی است که پشتوانه آن قرار دارد.

بنابراین در شرایط فعلی که شبهه ذهنی وجود دارد، باید برای دفع چنین شبهه های خندق ها کنده شوند و مبارزه مکتبی در این شرایط تلاشی است در جهت کندن این خندق ها، تا بدینوسیله اسلام ها مشخص شود، اندیشه ها ارسطوزدایی گردد و نجات از شبهه های عینی حاصل گردد.

۴- ایجاد استقلال انسانی از طریق خودآگاهی مکتبی:

چهارمین پارامتری که مبارزه مکتبی را لازم می نماید، رابطه مکتب و خودآگاهی است. مسئله خودآگاهی یکی از مهم ترین و بزرگترین مسائل جهان تحت سلطه و جهان گرسنه است. جهانی که من بودنش را از او ربوده اند و فرهنگش را مسخ کرده اند. مبارزه مکتبی در این جهان باریک خود بودن و استقلال داشتن را به توده ها عطا می کند و طعم استقلال را به آنان می چشاند. البته مسئله استقلال یافتن توده ها در دو وجه مطرح می شود، وجه اول در استخدام استعمار و امپریالیسم در می آید و سعی می کند بواسطه وضع ضد کمونیستی خویش شعار استقلال و تمامیت ارضی را که برای توده های مستعمر و تحت سلطه از جذابیت چشم گیری برخوردار است، عنوان نماید و به این کشورها که مورد ترکانازی استعمار قرار گرفته و تحت تاثیر ابر قدرت شرق قرار داشتند، یک استقلال با سهای بدهد و از پیشرفت کمونیسم در این خطه ها جلوگیری بعمل آورد. اما استقلالی که ما مطرح می کنیم و منظور نظر ماست، عبارتست از آزادی خلقها در یک جنبه ضد امپریالیستی و بقول فرانتس فانون یک استقلال انسانی، زیرا تا زمانی که استقلال انسانی وجود نداشته باشد، سخن از استقلال جغرافیا راندن، امری بیهوده و مسخره است و استعمار نیز اساس کار خویش را بر همین معنا قرار داده است که استقلال جغرافیا بدهد، اما انسانهای تحت سلطه را از استقلال

خدیجه

معالمی در تاریخ مبارزات زن بقیه از صفحه ۱

زنان که خود ندایی است برای رشد و تکامل مردان، آن دستهای که پیوسته در تلاش و تکاپوی یکف آوردن جوانمردی هستند! علت آنست که این دو الگو و نمونه تاریخی، بیش از هر چیز مظهر اراده و تصمیم اند، چه با انتخاب خویش توانستند که از تمام وابستگیها و دلبستگیها رهایی یابند و پیوسته پیام دهنده این کلام بزرگ باشند که هر جا اراده و تصمیم مطرح باشد، میتوان از پایگاه طبقاتی خویش برید و تمامی آنان را در راه موسی و محمد ایثار کرد، گرچه کاخ فرعون و ثروت و تنعم قزیش باشد.

اینان با وجود خویش در جولانگاه تاریخ ثابت کننده این حقیقت عظیم بودند که زن نه تنها میتواند، حق شرکت در مبارزه را همای مرد داشته باشد، بلکه قادر است، پیشتر از مرد چهره حقیقت را دریابد. آنچنانکه آسیه در رکاب موسی و خدیجه در رکاب محمد از این ویژگی بزرگ برخوردار داشتند و هر دو از جمله اولین ایمان آورندگان به پیام پیامبران حق بودند!

اینان با وجود خویش در جولانگاه تاریخ ثابت کردند، آنجایی که با وابستگی دلبستگی نباشد، وابستگی را میتوان توسط دلبستگی اصولی از میان برداشت!

اینان با مبارزه خویش در بستر جنگ حق و باطل، جان دهنده به این کلام عظیم بودند که مبارزه جنسیت نمی شناسد و آنچنانکه "مرد بودن" میتواند در مسیر مبارزه مطرح باشد، "زن بودن" نیز میتواند نقش قاطع و مشخصی را ایفا کند! سه سال مبارزه خستگی ناپذیر خدیجه "در شب ابوطالب" همای محمد و نیز دوران فرار آسیه از کاخ فرعون، تا آنجا که بدست فرعونیان بدار آویخته میشود، معرف این حقیقت است!

بی آسیه از خدیجه سخن گفتن، چهره خدیجه را در رودخانه توفنده تاریخ تار میسازد و با آسیه و خدیجه از فاطمه دم نزدن، خود صورتی دیگر در تار سازی این دو چهره پر عظمت است. زیرا همانگونه که در اساطیر هم آمده:

آنچنانکه خدیجه از برای زهرا زافوست، آسیه و حوا نیز ماما می باشند!

وفات خدیجه این بانوی بزرگ اسلام، این عطا کننده ثروت خویش بر پیامبر زاده ای که در فقر بود و این ایمان آورنده به پیامبر، در عینی ده و هیچ مومنی به پیام خویش نداشت و این همراه پیامبر در زمانیکه او هیچ همراهی نداشت* را به جامعه زنان عالم و بویژه زنان مسلمان و نیز عالم انسانیت، تسلیم گشته و امیداریم که این عالم انسانیت فرا راه رشد و تکامل انسان واقع شود.

والسلام

* اشاره به حدیث پیامبر (ص)

مبارزه مکتبی . . .

انسانی مرحوم گرداند. اینک که اهمیت استقلال یافتن انسانها روشن گردید، این سؤال مطرح میشود که این نوع استقلال چگونه حاصل میشود آیا امری ذهنی است و یا عینیت پذیر؟ در جواب این سؤال باید عنوان نمود که استقلال انسانی توده های تحت سلطه، تنها و تنها در ظل خود آگاه شدن آنان صورت می پذیرد، لذا استکه با طرح خودآگاهی توده ها، ضرورت مبارزه مکتبی روشن میشود چرا که خودآگاهی توده ها بر مبنای همین مبارزه صورت پذیر خواهد بود. برای اینکه قضیه صریح تر بیان گردد میتوان به مثال زیر استناد نمود.

اختلافی که بین بومدین و ناصر بر سر طرح راجرز ایجاد شده بود بیانگر تفاوت استقلال انسانی و استقلال جغرافیاست. پیشنهاد بومدین به ناصر این بود که طرح راجرز را نپذیرد و آتش بس را قبول نکند، بگذارد تا اسرائیل تمامی سرزمینهای عربی را تحت سلطه خویش درآورده و بر هشتصد میلیون عرب حکم براند، آنوقت اعراب دست به جنگی چریکی زده و اسرائیل را نابود خواهند کرد. اما از آنجائیکه ناصر به استقلال ارضی و جغرافیایی فکر میکرد، تمامی تلاشش بر آن بود که آتش بس را بوجود آورده و طرح راجرز را قبول کند.

بومدین بخوبی میدانست که اگر استقلال ارضی در گرو استقلال انسانی نباشد، امکان پذیر نیست و لذا قبول طرح راجرز از جانب ناصر، خود شکست استقلال انسانی بود. و این بدان علت است که استقلال انسانی را متأخر بر استقلال ارضی میدانست. این استکه مبارزه ضد امپریالیستی و تداوم و استمرار انقلاب توسط توده های ما در شرایط کنونی قبل از هر چیز بر استقلال آنها متکی هست که این استقلال نیز تنها بر یک پایه اتکا دارد و آن خود آگاهی خلقی هاست.

لیکن خودآگاهی خلقها که اساسی ترین و میرم ترین بستر و پارامتر بسیلان درآورنده و استقلال بخشنده به آنان است، از پس از دو جنگ جهانی که مسئله عصیان توده ها مطرح شده است، در دو صورت انجام می گیرد، یکی در شکل ایدئولوژی های واکنشی منفی که در اینجا مشخصاً "منظور ناسیونالیسم است و دیگری خودآگاهی که بر مبنای مکتب ایجاد میشود.

ناسیونالیسم عبارت است از یک ایدئولوژی که دارای صورت واکنشی است، یعنی درست از همان زمانی که خصوصیات وجودی و ماهوی و موجودیت ملی و فرهنگی و اصالت و استقلال و سنن و معنویات یک ملتی بر ترک تازی گرفته میشود و تهدید به نابودی میگردد، ناگهان ناسیونالیسم بعنوان یک واکنش و عکس العمل در مقابل این هجوم مرگ آورنده، حیات می یابد و قد علم می کند. بنابراین تاریخی که اصالت انسانی توده های تحت سلطه در رابطه با حاکمیت حاکمین نفی می شود. ناسیونالیسم بعنوان یک ایدئولوژی واکنشی توده های مطرح شده و توده ها را به مبارزه بر علیه حاکمین بسیج می کند. این ایدئولوژی گرچه نوعی خودآگاهی و پس از جنگ جهانی دوم در توده های تحت سلطه ایجاد کرده و آنان را به عصیان واداشته است، اما همواره صورتی شوری داشته است و نه شعوری.

اینجا تکیه بر ناسیونالیسم و منظور از آن، هم حرکت از بالا به پایین مثل حرکت مصدق ها، ناصر ها، نکرومه ها . . . است و هم حرکت از پایین به بالا مثل ناسیونالیسم در الجزایر، ویتنام، کوبا و . . . لکن از آنجائیکه اصالت نوع دوم به مراتب بیشتر بوده و صورتی ارزشمندتر داراست، این نوع ناسیونالیسم در رابطه با عصیان خلق بسوی مکتب می رفت مثلاً "الجزایر بسوی اسلام، ویتنام و کوبا بسوی مارکسیسم. اما در هر حال آنچه یزی که باید بعنوان اساسی ترین عامل در رابطه با خودآگاهی زائیده ایدئولوژی منفی پس از جنگ جهانی دوم عنوان نمود این استکه صورت و چهره این حرکت ها شعوری است و نه شعوری. خودآگاهیهای که بر مبنای مکتب انجام می گیرد، گرچه تا قبل از جنگ جهانی اول در رابطه با حرکت انبساط مطرح بوده است. اما پس از این جنگ با پیدایش کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مطرح گردید، و بین خلقها تداوم یافت و در کنار خودآگاهی شوری زائیده ایدئولوژی منفی، خودآگاهی شعوری مکتبی و مثبت هم مطرح گردید. لذا استکه شعار مبارزه مکتبی در این شرایط، طرح رابطه خودآگاهی است با مکتب. زیرا که تنها در سایه یک مبارزه مکتبی، توانایی ایجاد خودآگاهی شعوری در توده ها حاصل می گردد، و بر این مبنای استقلال انسانی مورد نظر در میان خلقها پدید می آید، و سرانجام با ایجاد چنین استقلال انسانی، تلاش برای مبارزه ضد امپریالیستی آغاز می گردد. اما نکته ای که حائز اهمیت بسیار است، اینکه انجام خودآگاهی بر اساس مکتب در رابطه با متن توده ها و در قیاس با پیشگامان و پیشتازان مردمی متفاوت است، به این مفهوم که پیشگامان بر اساس صورت پیام مکتبی صاحب خودآگاهی مکتبی میشوند، در حالیکه توده ها از طریق پایه های عینی و درک و احساس دیالکتیک موجود در جامعه، زیرا توده ها در سایه یک احساس دیالکتیکی است که مبارزه می کنند و وظیفه پیشگامان این است که چنین احساسی را در آنها ایجاد نمایند. لذا مبارزه مکتبی توسط ایدئولوژی حرکت آفرین اسلام، گامی است در جهت هر چه بیشتر بارور کردن مکتب و تلاشی برای خودآگاه ساختن توده ها و استقلال فرهنگی آنان در جهشی بلند برای نیل به یک مبارزه ضد امپریالیستی.

۵- نابودی استعمار (کهنه و نو):

عامل پنجم که تأکیدی است بر ضرورت مبارزه مکتبی، عبارتست از درک علت اساسی ضعف ها و مظلومیت های توده ها. از دیدگاه ما، علت اساسی ضعف و ناپساامانی توده ها نه استعمار است، نه استبداد و نه استثمار، بلکه استعمار است و استثمار، در دو صورت نو و کهنه اش، یعنی همان چیزی که همواره موجب گشته است، توده ها در محرومیت و ناخودآگاهی و انحراف و اغفال ذهن باقی بمانند. از اینرو مبارزه کردن با استعمار چه در شکل کهنه (مذهب سنتی) و چه در شکل نو (علم و تجدد و . . .) جنگیدن با علت العلل تمامی بدبختی توده های محروم و تحت

نیاید تا بسان چنگیز فرهنگ ما را نفی کند و بگوید که اساساً شما فرهنگی ندارید، اسلامی ندارید بلکه گفت فرهنگ دارید، اسلام دارید، خوب هم دارید، اما چهره فرهنگ ما را مسخ کرد و رسالت ما را سنگین تر، زیرا اگر غرب هم چون چنگیز گاهی در جهت نفی فرهنگ شرق برداشته بود، مبارزه با او بسی آسان تر می نمود. لکن اینک که مسخیت فرهنگ مطرح است، نجات بخشیدن آن از اسارت استعمار بسیار دشوارتر است. از اینرو تنها مبارزه مکتبی مستمر است که توانایی نجات اسلام را از چنگال استعمار دارد. و بدین ترتیب است که مسلمانان نجات خواهند یافت.

ما معتقدیم که نجات اسلام از استعمار بسی سخت تر و طاقت فرساتر از نجات مسلمانان از دست اوست، ما باور داریم که شبهه ذهنی صورتی بس ثقیل تر و سنگین تر از شبهه عینی دارد، ما نیک میدانیم که برای نجات اسلام قبل از آنکه از دشمن خارجی ضربه بخوریم، از دشمن داخلی ضربه خواهیم خورد، زیرا این منافع آنان است که به خطر می افتد و آنان خوب واقفند که حفظ منافع بیکران و انحصار گزائی هایشان تنها در سایه جهل و بی شعوری توده ها امکان پذیر است، از اینرو سستگه به موازات طرح شعار نجات اسلام از دامان استعمار و پاک کردن چهره آن از زنگار ها و کرد و غبار ها، قبل از اینکه خارجیان بر ما بتازند، داخلی ها بر سرمان هجوم خواهند آورد، در حالیکه مادر رابطه نجات مسلمانان تنها از سوی خارجیان مورد حمله واقع میشوند.

بنابرین عمده ترین مسئله ای که موجب میگردد مبارزه مکتبی را در این شرایط طرح کنیم، طریقه بوجود آوردن مکانیسم خودآگاهی در توده ها و به سیلان درآوردن آنهاست. زیرا در موقعیت حساسی قرار گرفتیم، چه اگر تا قبل از انقلاب، مردم ما "راه را اشتباه می رفتند"، "اینک اشتباه راه می روند" و این بزرگترین آفت و بلا و دردی است که بر پیکر انقلاب ما افتاده است، زیرا کسی که راه را اشتباه می رود به آسانی میتوان او را به مسیر اصلی باز گردانید، در حالیکه اگر کسی اشتباه راه رود و حرکت کند، بدون آنکه نسبت به حرکتش و مکانیزم آن خودآگاهی داشته باشد، می جنگد بدون آنکه بداند چرا و برای که!

هم اکنون در شرایط وجود پس از انقلاب، دو اسلام وجود دارد و جنگ اسلامها و مذهب علیه مذهب مطرح است، یک اسلام قرآن بر سر نیزه کرده است و توده ظاهرنگر را می فریاد و اسلام دیگر قرآن بر سینه دارد و فهم آن را طلب می کند. و متأسفانه این اسلام و قرآن بر سر نیزه شده است که بر فرق قرآن ناطق امروز فرود می آید و گاه قرآن ناطق را در برابر خود مجبور به سکوت می نماید تا خار در چشم و استخوان در گلو صبر کند! مبارزه مکتبی تنها سلاحی است که می تواند خندق میان این دو اسلام را بکند و حق را از باطل مجزا سازد و با مطرح ساختن جنگ مذهب علیه مذهب، توده ها را از این شبهه ذهنی عینی نجات بخشد. پس این شعار نمی تواند صورتی ذهن گرایانه و ایده آل مآبانه داشته باشد، بلکه شعاری است راهنما و رهنمود

ستم است، و این مبارزه تنها و تنها از طریق سلاح برنده و کوری مکتب انجام پذیر بوده و ارزش آفرین می باشد. چرا که می تواند خودآگاهی را جایگزین استعمار سازد، و در اینجا ذکر این تبصره لازم بنظر می رسد که اعتقاد به استعمار بعنوان علت اساسی ضعف ها و بدبختی های توده ها در طول تاریخ، به دقت و باور و دیدگاه ما در رابطه با محرک تاریخ باز می گردد، چه از دیدگاه ما، محرک اصلی و موتور حقیقی تاریخ، خودآگاهی خلق هاست. و استعمار تلاش و مانعی در جهت نفی و نابودی این پارامتر و تهدید و تخمیر افکار توده هاست. برای همین است که مبارزه با استعمار از طریق مبارزه مکتبی، استقلال بخشیدن به توده ها و زنده ساختن آنان، بعنوان اساسی ترین پشتوانه تاریخ است. تا پس از رهایی از این قید و بندها و سدها و موانع استعماری، حرکتی را در جهت نفی استعمار آغاز کرده و برای قسط قیام کنند. قرآن تقدم ردایش استعمار را قبل از هر مانع دیگر و علت العلل دانستن این ستم محکم را در آیه دیل چنین بیان می کند:

"لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط. . . . همانا پیامبران خود را با ادلما روشن فرستادیم و با ایشان کتاب (عامل خودآگاهی) و میزان را نازل کردیم، تا مردم برای قسط قیام کنند و . . ."

یعنی رسالت پیامبران این است که قبل از هر چیز توسط کتاب و بینات مردم را خودآگاه سازند و به این ترتیب آنان را آگاه کند تا برای دستیابی به عدالت اجتماعی و قسط، قیام نمایند، اینجا سستگه اهمیت مبارزه مکتبی، بعنوان تنها راه برای زدودن استعمار از افکار توده ها، روشن می گردد.

۶- نجات اسلام از چنگال استعمار:

بالاخره ششمین و یا آخرین پارامتر ضرور کننده مبارزه مکتبی، اسیر بودن اسلام در چنگال استعمار است، درست است که اینک اسلام و هم مسلمین هر دو در چنگال استعمار گرفتار آمده اند و فرصت نفس کشیدن و رشد کردن از آنان سلب شده است. اما بخوبی روشن است تا زمانیکه اسلام در یک مبارزه رهایی بخش نجات نیاید، مسلمانان ناآگاه هم چنان در میان انگشتان دشمنان آگاه اسیر خواهند بود، لذا سستگه مبارزه مکتبی بیش از هر چیز اسلام را رها خواهد ساخت تا مسلمین طعم آزادی را بچشند، اینک کاملاً واضح است که استعمار اسلام صورتی بس وحشتناکتر و خطرناکتر از استعمار مسلمانان دارد زیرا که استعمار قبل از هر چیزی آمد و قرآن را بر زمین گرفت و آن را عامل بسیج کننده و عاصی گرداننده توده های مسلمان دانست* و چنین عنوان نمود، تا زمانیکه این کتاب در میان مسلمانان باشد، حاکمیت بر آنان امکان پذیر نخواهد بود.

اماره نجاتی که برای ما ماند هاست، انگشت گذاردن بر همان راهی است که دشمن از آن وارد شده و بیرون راندن وی از همان دری که دخول کرده است، یعنی نجات اسلام، اسلامی که چهره اش توسط استعمارگران مسخ شده و دگرگون گشته است، زیرا غریب

مبارزه مکتبی...

دهنده در این جو شبهه‌آمیزی که گرفتار آمدن ما به که پیروزی انقلاب مقطعی‌اش، قبل از خود آگاه شدن توده‌ها صورت پذیرفته و این بسی فاجعه‌آمیز است!

ب - ویژگی‌های یک مبارزه مکتبی:

عنوان نمودن ویژگی‌های مبارزه مکتبی دلیل بر آنست که نفس مبارزه مکتبی سود بخشنده ارزش زانست، زیرا که گاه خود عامل تهدید و تحمیل توده‌هاست. همانگونه که ماسیان از شعار مبارزه مکتبی بعنوان یک سلاح برای خام کردن توده‌ها استفاده کردند! حربه‌ای که ظاهری بسیار مترقیانه و آبرومندانه دارد، اما حقیقتی است که علم شده تا حقیقت بزرگتری پنهان بماند، تا توده‌های آگاه و حساسی را که نسبت به کوچکترین عملکرد خلفا بیدار و هشیار بودند و به سرنوشت اجتماعی خویش می‌اندیشیدند از حساسیت‌های اجتماعی‌شان دور سازد و نگذارد که تضاد‌های موجود اجتماعی را بفهمند و احساس دیالکتیک‌کنند و سرشان را با بحث‌های فلسفی و علمی گرم کند و چه فرق می‌کند وقتی توده در صحنه نباشد و نسبت به عملکرد رهبران هشیارانه ننگرد، حال در هر کجایی که می‌خواهند باشند.

بنابراین، بررسی ویژگی‌هایی یک مبارزه مکتبی، روشنگر ماهیت و جهت آنست و مشخص کننده این مهم که چنین شعاری در اختیار چه کسانی درآمده و برای چه منظوری مطرح شده است؟ اگر این ویژگی‌ها نشان دهنده توانایی مبارزه مکتبی در ایجاد شعور و خودآگاهی در ضمیر توده‌ها باشد و نه تلاشی در جهت تهدید افکار و تحمیل آنها، می‌تواند همان چیزی باشد که از اصالت برخوردار بوده و طرح آن در شرایط کنونی دارای اهمیت بسیار است. اما لازم به تذکر است که منظور ما از مبارزه مکتبی، مشخصاً و دقیقاً "مکتب اسلام است و ویژگی‌هایی این نوع مبارزه مکتبی را طرح می‌کنیم.

اولین ویژگی یک مبارزه مکتبی بر مبنای ایدئولوژی اسلامی، موضعگیری "انسانی - اجتماعی - تاریخی" خویش است. زیرا اگر مکتب اسلام یا تشیع سرخ علوی نتواند که این موضعگیری را به انجام رساند، رفته رفته اسیر همان وهابی خواهد شد که در بستر تاریخ پیدا کرده است و آن را با عبارتستان، خارج شدن مکتب از صورت و سلیم شکل یافتن بگونه هدف و بزرگترین و دردناکترین آفتی که می‌تواند بر پیکر یک مکتب و پیروان و مریدان آن وارد آید و از درون پوکشان سازد، همین است که از صورت وسیله و راهنمای عمل بودن به صورت هدف و مقصد و مبود و چهره مقدسی که باید از دسترس دورش گذاشت و دور آن به طواف پرداخت، تغییر جهت و لباس دهد.

چگونه یک مکتب میتواند هدف نباشد بلکه راهنمایی برای عمل توده‌ها گردد؟ بی تردید زمانی که بتواند موضع "انسانی - اجتماعی - تاریخی" خویش را معین و مشخص سازد و هدفش ساختن انسان و اجتماع در یک رابطه متقابل باشد. این است که باید قبل از هر چیز به این موضعگیری توجه داشت که آیا بایک

دیدگاه اومانستی به انسان نگاه میکند یا یک دیدگاه فنانیستی، آیا اجتماع را با یک دید سوسیولوژیستی می‌نگرد یا یک دیدگاه اندیویدوالیستی؟ آیا با یک دیدگاه صانریالیستی و جبری به تاریخ می‌نگرد یا با دیدگاه دترمینیستی (حد تاریخ)؟ در ظل مشخص کردن این مواضع است که یکی از اساسی‌ترین و عمده‌ترین ویژگی‌ها و عینیات یک مکتب، روشن می‌گردد و آن این است که، چنین مکتبی آیا میتواند راهنمای عمل انسان باشد، می‌تواند راهنمای اجتماع و تاریخ باشد، قادر است که انسان و اجتماع را بسازد و یا اینکه قادر به انجام این اعمال نیست؟ باید در یک مبارزه مکتبی و اسلامی بعنوان یک ایدئولوژی، فوراً این مسائل روشن بشود. به مراتبی که موضع انسانی - اجتماعی - تاریخی این مکتب مشخص بشود، خواهیم فهمید که تا چه اندازه پیوسته اصولی دارد و اساساً آیا ایدئولوژی حقیقی اسلام همین است یا خیر، همان اسلام زنگار گرفته سنتی است که بیش از آنکه وسیله‌ای باشد در خدمت انسان و راهنمایی باشد برای عمل، خود مبدل به هدفی مقدس گشته است؟

مبارزه مکتبی، دو بخش اساسی یک مکتب، یعنی جهان بینی و ایدئولوژی، تعریف‌ها و تکلیف‌ها، چرایی‌ها و چگونگی‌ها را مشخص میکند. اول بر مبنای روشن شدن مواضع انسانی - اجتماعی - تاریخی، جهان بینی را روشن می‌کند و مشخص می‌نماید که آیا این مکتب بر اساس یک دیدگاه جبری به انسان می‌نگرد یا او را با اراده و مختار و آزاد و خودآگاه و مسئول میداند؟ آیا این مکتب برای حرکت انسان و اجتماع و تاریخ "چرایی" دارد و اساساً "آیا برای آن مطرح است که "چرا حرکت می‌کنیم؟" و سپس "چگونه حرکت کنیم؟" آن بر چه مبنایی است و با عبارت دیگر ایدئولوژی‌اش چه چیزهایی را برای حرکت پدید آورده است و تکلیف می‌نماید؟

لذاست که می‌گوئیم مبارزه مکتبی، اساسی‌ترین عامل برای شناخت مکتب و درک رابطه جهان بینی و ایدئولوژی و هدف بودن یا وسیله بودن مکتب است.

دومین ویژگی یک مبارزه مکتبی، تعیین نمودن استراتژی آن مکتب است. یعنی ما بعنوان معتقدان تشیع علوی باید چه این مسئله بپایندیشیم که استراتژی این مکتب چیست؟ زیرا تکلیف‌ها و ایدئولوژی در یک رابطه ذهنی مطرح نمی‌شوند و بپایند صورت عملی بخود بگیرند و در بعد مبارزاتی و در صحنه عینیات و واقعیات طرح شوند. عبارت دیگر، یک مکتب باید به "از کجا آغاز کنیم و به کجا برویم؟" پاسخ گوید و جواب به این سئوالات چیزی نیست جز بر ملا کردن استراتژی خود.

مکتب باید در یک ارتباط ارگانیک با جهان بینی و بازوهای زیر بنایی، یعنی انسان و اجتماع و تاریخ، پیوسته پاسخ‌گوی این سؤال پیروان ایدئولوژی خود باشد که می‌گوید "از کجا آغاز کنیم و به کجا برویم؟" و سپس در ظل پاسخگویی به استراتژی، تاکتیک‌های اصولی آن را مشخص کرده و به پرسش "چه باید کرد؟"، جواب گوید.

بعبارت دیگر میتوان چنین عنوان نمود که دومین ویژگی یک مبارزه مکتبی اسلامی، در نظر گرفتن "وحدت ایدئولوژی - استراتژی" است. چه ایدئولوژی، ضوابط تکلیفی ذهنی است که باید رابطه عملی بخود گیرد و در صحنه عینیات عنوان گردد، زیرا اگر مکتبی وحدت "ایدئولوژی - استراتژی" خود را حفظ نکند، وبالطبع رابطه مکانیک برقرار شدن بین این دو، گامی خواهد بود در جهت مسخ ایدئولوژی. یعنی اعتقاد به ایدئولوژی اسلام ایجاب می کند که استراتژیها در رابطه با آن انتخاب شوند و نه جدای از ایدئولوژی.

سومین ویژگی مبارزه مکتبی آنست که دینامیک بودن ایدئولوژی اسلامی رانده اثبات می رساند. منظور از دینامیک بودن ایدئولوژی اسلام این است که توان در رابطه خویش را با عینیت های اجتماعی در زمانهای متفاوت حفظ کند. بسدین مفهوم که حرف را در جغرافیای مکانی - زمانی خویش مطرح کند، زیرا مسائل مربوط به قرون وسطی را نمیتوان در این زمان و با شرایط اجتماعی خاص امروز قابل قیاس دانست. بعنوان مثال، زکاتی که امروزه مذهب سنتی اسلام بر نقدین (طلا و نقره) و غلات اربعه و انعام ثلاثه (شتر - گاو - گوسفند) مقرر دانسته است، تنها مربوط بدوران حاکمیت فتوودالیم است، زیرا در آن زمان تنها فتوودالها بودند که از این کالاها برخوردار می شدند، اما در زمان کنونی چه کسانی از این کالاها (منظور انعام ثلاثه و غلات اربعه یا گندم و جو و کشمش است) برخوردارند، بی تردید دهقانان زحمتکش و به این ترتیب است که بار مالیاتی بر دوش زحمتکشان قرار می گیرد. این مثال بخوبی نشان میدهد که اسلام سنتی دگم چقدر استاتیک با مسائل برخورد می کند و بهیچ عنوان شرایط اجتماعی خاص را در نظر نمی گیرد و درک آن را ندارد که امروز سرمایه داری است که شیره جان زحمتکشان را می مکد و باید آن را نابود ساخت، زیرا با قطع پایه های دینامیکش بصورت فرهنگ درآمده و این بلایی است که اکثر ایدئولوژیها مبتلا به آن شده اند.

اما اسلام بعنوان ایدئولوژی، پیوسته بصورت دینامیک خویش را حفظ می کند و با شرایط اجتماعی مختلف تطابق دارد. بنابراین یکی دیگر از ویژگیهای مبارزه مکتبی آنست که نشان میدهد، اسلام حقیقی دارای پایه های دینامیک است و موقعیت اجتماعی کنونی را درک میکند و راه حل های زمان خود را ارائه میدهد و با اسلام دگم و سنتی استاتیک از زمین تا آسمان متفاوت است. چهارمین ویژگی مبارزه مکتبی آنست که روشنگر اسلام تطبیقی است. هم اکنون اسلام دارای سه چهره است، اول چهره دکماتیسیم که پایه های دینامیکش قطع شده و در نتیجه اجتهادش بسته گشته و با قطع این پایه ها، مکتب در حصار منجمد و یخ گرفته های مانده و صورت پویایی اش سلب شده است. اسلام دگم سلاح بسیار خوبی در دست طبقه حاکمه است که توسط آن یک وسیله توجیه برای خویش بدست می آورد. چرا که این اسلام عوام زده شده و اسیر سنت ها می باشد و چون عوام زده است، بهترین حربه برای حاکمین است تا حاکمیت خویش را بر توده ها توجیه کنند.

دوم چهره انطباقی اسلام که از شرایط اجتماعی تاثیر پذیرفته و موضع انقلابی بخود می گیرد. اما در اینجا که اسلام نمایی تواند بعنوان یک محرک مطرح باشد، بلکه تنها شرایط اجتماعی است که تحرک دارد و به مکتب حیات می بخشد. و سرانجام چهره سوم، صورت تطبیقی مکتب است، زیرا بعنوان یک پدیده فعال در شرایط اجتماعی تاثیر میگذارد. مبارزه مکتبی چهره حقیقی و اولیه اسلام را که همان صورت تطبیقی است روشن کرده و میان این و آن دوی دیگر خندقها را آشکار میسازد.

ویژگی پنجم یک مبارزه مکتبی زمانی که صورت اسلامی داشته باشد، این است که صورت مثبت ایدئولوژی را عیان میکند. زیرا اسلام هیچ نوعی ضدیتی با مکاتب ندارد و دارای این صورتهای منفی نیست. یعنی اسلام ضد مارکسیسم، ضد اگزیستانسیالیسم و ضد مکاتب دیگر نیست، بلکه بر مبنای صورت های مثبت تائیدگاههای "انسانی - اجتماعی - تاریخی" خویش را در کنار سایر دیدگاهها مطرح میکند و لذا در یک رابطه مثبت جنگ بین افکار شروع میشود.

مطرح ساختن اسلام بگونه ای منفی و ضدیت با اندیشه ها موجب می گردد که صورت تدافعی بخود بگیرد و تمامی سعی و هدفش این باشد که مثلا "با کوبیدن جهان بینی ماتریالیستی جهان بینی توحیدی را طرح کند" و تردیدی نیست که این حالت تدافعی موجب سکون و رکود مکتب خواهد شد و او را بسوی فرهنگ شدن سوق خواهد داد.

ششمین مسئله ای که می بایست بوسیله یک مبارزه مکتبی و اسلام بعنوان یک ایدئولوژی مطرح شود، تفاوت اسلام شناسی و اسلام یا متد و مکتب است. قبل از هر چیز باید ایمان داشت که ضوابط مکتب اسلام صورتی لایتغیر دارد (... قلن تجدلسته الله تبدیلا "ولن تجدلسته الله تحویلا...") - سنت خدا هرگز مبدل نشده و تغییر نخواهد پذیرفت. آنچه تغییر پذیر می باشد برداشت و شناخت ما از اسلام است، بعبارت دیگر اسلام همواره ثابت بوده و تنها اسلام شناسی است که تغییر می پذیرد. آنچنانکه قوانین و سنن طبیعت غیر قابل تغییر و ثابت است، اما این طبیعت شناسی است که متغیر میباشد و از بطلیموس تا کپلر و کپرنیک و نیوتن و ماکس پلانک و انشتین و ... دامنای تغییر میکند. والا طبیعت همانی است که در زمان بطلیموس بوده است. اما اسلام دکماتیسیم، اسلام شناسی را با اسلام یکی میدانند و هیچ نوع تغییر و تحولی برای آن در نظر نمی گیرد و از همین روست که غیر پویا و استاتیک می باشد.

آخرین ویژگی که مبارزه مکتبی برای اسلام مشخص میکند،

... برای درک هر چه بیشتر رجوع شود به کتابچه "گامی فراتر از راه بارور ساختن متد هندسی او" از سلسله درجه های اسلام شناسی.

مسئله موضعگیری طبقاتی است که براساس آن طبقه ضامن اجرای مکتب معین میگردد و دقیقاً "عنوان میشود که آیا اسلام طرفدار منافع طبقه حاکمه است یا زحمتکشان و مستضعفین و پشتوانه اعمال چه گروهی قرار میگیرد و برای چه کسانی سگبه سینه میزنند؟ با تعیین شدن موضعگیری طبقاتی است که اسلام از شبهه عینی نجات می یابد و دیگر هر طبقه ای نخواهد توانست که خود را به آن چسبانده و برای توجیه منافع خویش از آن استفاده و بهره برداری کند.

بنابراین در شرایط و موقعیت حساس کنونی که شبهه "ذهنی - عینی جورا اشباع ساخته و مرزبندیها را بهم ریخته و موجب گشته است که همه از اسلام و مکتب دم زنند، مبارزه مکتبی بهترین سلاحی است که خندق ها را می کند، صف بندیها را انجام میدهد، مرزها را مشخص میکند و سرانجام سه چهره اسلام یعنی دکماتیس، انطباقی و تطبیقی را روشن میسازد و توده ها را از این جو شبه آلود رهایی می بخشد. تا بدانند چه کسانی برای حفظ و صیانت منافع طبقاتی خویش به اسلام تمسک جسته اند و صورت آن را مسخ کرده اند و چه کسانی برای نجات و رهایی زحمتکشان بدفاع از اسلام برخاسته اند؟ چه کسانی حقیقت گو هستند و چه کسانی به مسخ حقیقت نشست اند و سرانجام کدامین اسلام خواهد توانست که آنان را از وضعیت فلاکت باری که دارند نجات بخشد؟

والسلام

شهادت علی ...

بقیه از صفحه ۴

غیر اینصورت علی جز "علی هدفی" انجام نگرفته است. بسی گمان دستیابی به شناخت علی قبل از درک و فهم "قدر"، امکان ناپذیر است و شناخت قدر یک شناخت لفظی نیست بلکه باید با تمامی وجود قدر را شناخت و "من حقیقی" خویش را بر مبنای آن شکل بخشید، و خود قرآن با سؤال کردن در این مورد (ما ادریک مالیکه القدر) تصریح بدین امر دارد که قدر مفهومی وسیع تر، بالاتر و متعالی تر از آنچه که تو فکر میکنی داراست. در این شبه انسان باید که با شناخت خویش و سپس شناخت قدر به شناخت علی نایل آید.

پس شبهای قدر شبهایی هستند که ماهیت حقیقی انسان بسوی الله شکل می یابد و رشد می کند و علی نمونه و معدای عینی انسان است که قدر خویش را یافته و این ضوابط را در وجود خویش به رابطه نشانده است!

علی شهیدی است در شبهای قدر، شهادت و حاضر و ناظر و گواه بودن او مدلول یک حقیقت است، مدلول قدر است، تا علی را مدلول "قدر" قرار ندهیم، شهادت او را نخواهیم فهمید.

شهادت علی در لای "قدر"، معنی یافته و شاهد بودن او را برای همیشه مطرح می کند و برای انسان درسی است که همواره چگونه زندگی کند و چگونه بمیرد؟ چگونه بسوی الله جهت بگیرد!

"والسلام"

صلح امام حسن، تبلور برخوردی تضادی در بستر دیالکتیک

اجتماعی

بقیه از صفحه ۴

۳- معاویه باید بدعت ناسزا گوئی به علی را ترک گوید. توسط این بنده امام سعی بر آن دارد که هرچه بیشتر چهره حق را از اخبار شبهه قاسط در برابر توده ها بشوید و آن را نجات بخشیده و سپس حق بودن حق را در نگاه توده ها مشخص سازد! ۴- بیت المال کوفه از تسلیم شدن به حکومت معاویه مستثنی است و باید طبق نظر امام به مصرف نیاز جامعه برسد، هم چنین معاویه باید ۱۰۰۰/۵۰۰ درهم به بازماندگان شهیدای جمل و صفین پرداخت کند. بر مبنای این بند امام سعی می کند که کوفه را بعنوان یک سنگر مقاومت از نظر سیاسی و اقتصادی محفوظ بدارد و هم چنین چهره مبارز حق را که از گذشته با تبلیغات معاویه در شبهه افتاده بود نجات بخشیده و چهره گریه باطل را که همان معاویه بود و در جنگ جمل و صفین بطور غیر مستقیم و مستقیم دخالت داشت مشخص نماید!

۵- معاویه متعهد میشود که مردم از تعقیب مأمورینش در امان باشند و بعزت فعالیتهای ضد حکومتی مورد آزار قرار نگیرند و حق هر کس بقوی برسد و اموال پیروان علی از آنان سلب نگردد. امام توسط این بند زمینه رشدی بعد بالنده یعنی حق را فراهم میسازد که این مسئله در ظل نابودی بعد اقولی انجام می پذیرد.

۶- معاویه متعهد می شود که خود را امیر المؤمنین نخواند. بدینوسیله امام باطل بودن چهره معاویه را در نظر توده ها روشن میسازد و بیان میدارد که حاکمیت او غصبی است و نباید او را امیر المؤمنین خواند!

۷- معاویه موظف است که خراج داراب و قسارانه امام رد لغت کند. بدینوسیله امام برای حرکت حق و مبارزه اش با بعد باطل تضمین اقتصادی مهیا میسازد! ۸- معاویه متعهد می گردد که به فرزندان و یاران علی آزار نرساند.

و سرانجام از این طریق زمینه مبارزه برای بعد حق فراهم می آید! و امام توسط این حرکت بظاهر آشتی تمامی گوشه که بعد و صورتی جدید به حرکت خویش بخشد و قبل از بستن قرار داد صلح با مردم چنین می گوید:

"در نظر داشتم که این حق را میان شما برپا دارم ... من امروز روزی را می بینم که فرزندان شما و افراد خانواده تان در اطراف منازل بنی امیه و طرفداران معاویه اجتماع کرده اند و برای بدست آوردن یک لقمه نام صف کشیده اند ... بخدا قسم اگر بار و باوری نداشتم، هرگز زمام امور مسلمین را به معاویه واگذار نمی کردم."

این سخن امام بخوبی آشکار میسازد که او باب جدیدی را در مبارزه و حرکت گشوده است و با تاکتیک صلح مبارزه را بگونه ای دیگر در بستر تضادها و دیالکتیک اجتماعی با شناخت واقعیت ها و بررسی امکانات موجود، ادامه میدهد.

لذا امروز ولادت با سعادت آنحضرت را به تمامی انسانهایی که ابعاد مختلف مبارزه را در بستر دیالکتیک و نه تناقض درک می کنند، تهنیت می گویم!

"والسلام"

شناخت نگارش توحیدی - (قسمت دوم)

وجود و ماهیت در جهان بینی توحیدی:

پیش از این گفتیم که "شدن" در رابطه با پدیده های آفاقی و انفسی دو صورت جبری و جبری - اختیاری دارد، بدین معنا که پدیده های آفاقی در یک رابطه یکطرفه و بطور جبری رشد و تعالی و تکامل پیدا میکنند و پدیده های انفسی در یک رابطه دوطرفه دیالکتیکی، که از آن جمله دیالکتیک انسان و اجتماع و یا اراده و سنت بود که در آن اراده اساس و سنت شرط و پا انسان اساس و اجتماع شرط است.

رشد انسان در یک رابطه دو طرفه، دارای آنچنان ابعاد وسیعی است که حتی انسان در دیالکتیک با خدا نیز قرار میگیرد و در رابطه با همین حرکت دیالکتیکی است که انسان دارای اصالت است و امانتدار خدا و خلیفه او در زمین بشمار میرود. دیالکتیک او (انسان) با خدا، همانگونه که پیش از این گفتیم تاثیر گذاری و تاثیر پذیری متقابل وجودی نیست، چرا که نسبی (انسانی) نمیتواند در مطلق (خدا) اثر گذارد، بلکه این دیالکتیک در حقیقت همان رابطه متقابل بین انسان و خداشناسی است. بدین معنا که انسان به میزانیکه رشد و تعالی و تکامل مییابد، خدا را میشناسد، و به میزانیکه نسبت به خدا معرفت پیدا میکند، خود را میشناسد. من عرف نفسه، فقد عرف ربه (هر کسی که نفس خود را شناخت، پروردگارش را شناخته) همین امر است که انسان به میزانیکه نفس و سرنوشت و فطرت خداگونه خویش را شناخت، پروردگارش را شناخته و متقابلاً به میزانیکه پروردگارش را شناخت، نفس خود را شناخته (و لا تگوّنوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم...) و نباشد مثل آنکه پروردگار را فراموش کردند و متقابلاً نفس خود را نیز به فراموشی سپردند (...). بنابراین برای وضوح بیشتر تاکید میکنیم که اساساً "دیالکتیک انسان با خدا، دیالکتیک انسان با خدا شناسی است که فوقاً" بدان اشاره شد. اما در اینجا میخواهیم به بررسی ویژگیهای عمده ای که انسان در جهان بینی توحیدی دارد بپردازیم، تا که جایگاه او را در چنین جهان بینی و تگرشی که اساساً "انسان را یک پدیده دیالکتیکی میداند در یابیم، در این رابطه عمده ترین شاخصه ای که انسان را از سایر پدیده های هستی متمایز میسازد، تمایزاتی است که انسان از لحاظ وجودی و ماهوی دارد، و در همین رابطه است که مسئله وجود و ماهیت مطرح میشود.

مسئله وجود و ماهیت در جهان بینی توحیدی تنها در رابطه با ممکن الوجود مطرح است، چرا که این ممکن الوجود است که چنین تفکیکی را می پذیرد، و حال آنکه در رابطه با ذات واجب الوجود یعنی مطلق، ابتدا "چنین تفکیکی معنا و مفهوم ندارد، چرا که در رابطه با مطلق، وجود هر چه هست، حرکت است و جهت وجود است و ماهیت و... بنابراین آنچه که نام وجود و ماهیت مطرح است، در رابطه با ممکن الوجود که نسبی است مطرح است، لذا چنین تفکیکی نیز صورتی نسبی دارد.

در رابطه با مطلق، ما نسبییتی چون حرکت و جهت، خلق و هدایت، وجود و ماهیت و... نداریم، بلکه هر چه داریم، حرکت است و جهت، خلق است و هدایت و یا وجود است و ماهیت و... چرا که محال است فیضی از جانب ذات احدیت (مطلق) جاری شود و جهت نداشته باشد، غیر ممکن است حرکتی، خلقی از جانب ذات احدیت (مطلق) صورت گیرد و وجودی یا به عرصه ظهور نهد و جهت و هدایت و ماهیت نداشته باشد. این است که از جانب ذات احدیت، هر آنچه که فیض جاری شود، حرکت است و جهت است و وجود است و هدایت است و خلقت است و ماهیت، بدون آنکه بتوان تفکیکی از برای آنها قائل شد. خدا، خود بکرات در قرآن فرمود: ... و ما ننزل الا بقدر معلوم، و یا "الذی خلق النبی، والذی قدر قهدهی"، بدین معنا که هیچ وجودی و هیچ جزئی از هستی بدون مقدار معلوم و ظرفیت معین و ماهیت مشخص خلق نشده است، یعنی اینکه هیچ پدیده ای بدون هدف و جهت آفریده نگشته است. بر این اساس در رابطه با ذات احدیت، وجود معین حرکت، و حرکت دارای جهت و وجود دارای ماهیت و قدر معلوم و مشخص است و اصلاً "تفکیک حرکت و جهت، یا وجود و ماهیت بی مفهوم است، چرا که خداوند حرکت بی جهت و یا وجود بدون قدر و ماهیت معلوم نمی آفریند و هر آنچه که خلق میکند جهت دارد، هدف دارد و قدر و ماهیت مشخص و معین.

در رابطه با ذات احدیت یک چیز اصالت دارد و آنهم وجود و حرکت است، وجود و حرکتی که حاصل سیلان فیض الهی است، پس دارای ماهیت و جهت معین است. بنابراین تنها وجود، آنهم ذات واجب الوجود است که دارای اصالت است، و اصالت وجود ممکن الوجود (نسبی) نیز به اعتبار اصالت ذات واجب الوجود است، چرا که بر توی آن بشمار میرود. در رابطه با ذات احدیت، وجود و ماهیت، حرکت و جهت و... همه یک چیزند و آن وجود و یا حرکت جهتدار و هدایت شده است.

وجود چیست؟ ماهیت چیست؟

گفتیم که تقسیم بندی وجود و ماهیت امری است نسبی، لذا در رابطه با مطلق مصداقی ندارد، بنابراین در رابطه با مطلق بحث اینکه، آیا وجود اصالت دارد یا ماهیت، اصلاً بی مفهوم است. بر این اساس بایستی در میان نسبیهها بدینال این گشت که آیا وجودشان دارای اصالت است یا ماهیتشان، پیش از بررسی این امر نظری می افکنیم به بیان قرآن در رابطه با مفهوم وجود و ماهیت از دیدگاه خداوند.

در عین حالیکه تفکیک وجود و ماهیت در رابطه با مطلق بی مفهوم و بی مصداق است، خداوند در قرآن با عنوان خلق و قدر بیان می دارد که در رابطه با نسبی بصورت حرکت و جهت و یا وجود و ماهیت تجلی پیدا میکند.

خلق و قدر تنها تفکیکی است که خداوند خود بر آن متوقف است، اما این تفکیک صورتی نسبی ندارد، چرا که چه خلق و چه قدر، وجه هدایت و جهت همگی حرکتند، حرکتی که دارای

شناخت تکرش توحیدی

جهت و قدر معلوم است. خلق از این دیدگاه مبین حرکت است و وجود، و قدر مبین جهت است و ماهیت که خود نیز حرکت است. "... و ما ننزل ان بقدر معلوم" بیانگر همین امر است که هیچ حرکتی و هیچ وجودی از ذات احدیت سیلان پیدا نمیکند و هیچ فیضی جاری نمی شود مگر با اندازه، قدر و جهت معلوم.

خلق و قدر در رابطه با وجود نسبی در صورت وجود و ماهیت و یا حرکت و جهت نمودار میشود. به این معنا که خلق و قدر، وجود و ماهیت، و حرکت و جهت همگی معرف یک حقیقتند منتها اولی در رابطه با مطلق است و بقیه در رابطه با نسبی، چرا که این بیان خداست که میفرماید، "انا کل شی خلقناه بقدر" و یا، "من شیء الا عندنا خزائنه ما ننزل الا بقدر معلوم" (هر چیزی را که خلق کردیم، به اندازه آفریدیم، و یا هر شیئی سرمنشاء و خزینه ای نزد ما دارد که وقتی جاری میشود و نزول پیدا میکند دارای قدر و اندازه معلوم است)، بنابراین میتوان گفت که خلق مبین همان وجود است که خود حرکت است و بدون جهت نمیتواند باشد، و قدر نیز مبین همان ماهیت است که حرکت است و از جهت برخوردار میباشد.

قدر از دیدگاه قرآن بستری است که خلق در آن هدایت میشود و جهت پیدا میکند و ماهیت نیز بستری است که وجود در آن جهت پیدا میکند. "الذی خلق فسوی، والذی قدر فهدی" در این آیه خداوند در ابتدا خلق و تسویه آنرا مطرح میکند سپس به قدر و هدایت میپردازد و قدر را بستری میداند که پدیده در آن هدایت میشود. بنابراین چنین نتیجه میشود که اساساً "ماهیت بستری است که در آن وجود که عین حرکت است، هدایت میشود و جهت دار میگردد، همانگونه که قدر نیز بستری است که در آن پدیده هدایت میشود و جهت دار میگردد. یعنی اینکه خلق = وجود = حرکت و قدر = ماهیت = جهت. اما اینکه کدامین یک اصالت دارند بحثی است که در رابطه با ممکن الوجود یعنی نسبی مطرح است و ذیلاً به بررسی آن میپردازیم.

اصالت وجود، یا اصالت ماهیت؟

وقتی گفته میشود که اصالت وجود یا اصالت ماهیت، پیش از هر چیز بایستی موضوع و رابطه آن مشخص و معین شود. یعنی بایستی دید اصالت وجود یا ماهیت در رابطه با کدامین دسته از پدیده های هستی (آفاقی و انفسی) مطرح است؟ چرا که بنابه آنچه پیش از این گفتیم، در جهان بینی توحیدی دو نوع حرکت، یکی جبری و دیگری جبری - اختیاری داریم، که اولی در مورد پدیده های آفاقی و دیگری در مورد پدیده های انفسی صدق پیدا میکند.

پدیده های آفاقی دارای یک حرکت جبری و جهت مشخص و معین هستند. بدین معنا که جهتی از پیش تعیین شده دارند و بر همین اساس ماهیتشان مقدم است بر وجودشان. لذا میتوان چنین گفت که به علت از پیش مشخص و معین بودن جهت حرکت پدیده های آفاقی، ماهیتشان مقدم است بر وجودشان چرا که این ماهیت پدیده است که پدیده در بستر آن جهت پیدا میکند، کما اینکه قدر نیز در همین رابطه بستری است که پدیده در آن

هدایت میشود (الذی خلق فسوی، والذی قدر فهدی). مشخص بودن جهت حرکت پدیده های آفاقی و یا به بیانی دیگر تقدم ماهیت آنها بر وجودشان، از جبری بودن حرکتشان پایه و مایه میگردد و حکایت از فقدان اراده و قدرت انتخاب و خودآگاهی و اختیار در آنها میکند. چنانکه این دسته از پدیده های هستی اگر برخوردار از اراده و قدرت انتخاب بودند، دیگر این پارامترها و سنن جبری نبودند که در یک رابطه یک طرفه حرکت آنها را شکل و جهت میدادند، بلکه این اراده پدیده بود که در یک رابطه دو طرفه (دیالکتیکی) با سنن جبری جهت او را مشخص میکرد، که در این صورت جهتگیری پدیده مترتب بر اراده او میبود. یعنی اینکه ماهیتش متأخر از وجودش، بنابراین چنین نتیجه میگیریم که در پدیده های فاقد اراده و خود آگاهی و قدرت انتخاب، جهت حرکت یک صورت جبری دارد که پدیده را در آن نقشی نیست، مگر اینکه در ظل پارامترها و ضوابط جبری حرکت کند و در سو و جهتی سیر کند که از آن آگاهی نداشته و در سرباز زدن از آن فاقد توانائی و اختیار باشد. لذاست که در یک جمله میتوان گفت اصالت ماهیت در رابطه با وجود نسبی، یعنی مشخص و معین بودن جهت حرکت و تنسها در مورد پدیده های آفاقی مصداق دارد.

در مورد پدیده های انفسی وضع برعکس است، چرا که این دسته از پدیده ها که در مدارج و مراحل عالیه تری از مسیر کمال قرار گرفته اند، خود دارای نقش و تاثیر بسزائی در انتخاب جهت خویش هستند و لذا ماهیتشان که بستر جهتگیری آنهاست متأخر است نسبت به وجودشان، چرا که جهتگیریشان مترتب بر قدرت انتخاب و اختیار و خود آگاهی شان است. این ویژگی پدیده های انفسی از ثنویت خصلتی یعنی قابلیت شکل گیری آنها در دو جهت و زمینه متضاد تقوی و فجور و اراده و قدرت انتخاب مبتنی بر آن پایه و مایه میگردد. کما اینکه ویژگی پدیده های آفاقی که تقدم ماهیت بر وجود بود، از یگانگی خصلتی یعنی قابلیت شکل گیری آنها در یک جهت و زمینه جبری و فقدان اراده و قدرت انتخاب ناشی از آن ریشه میگیرد. بنابراین بر اساس این ثنویت خصلتی و قابلیت شکل گیری مختارانه در دو زمینه متضاد است که ماهیت و جهت پدیده های انفسی از پیش مشخص و معین نیست و مترتب بر اراده و اختیار و انتخاب انسان است. این است که انسان وجودش مقدم است بر ماهیتش، چرا که بر اساس اراده و اختیار و قدرت انتخاب خویش است که به وجود خود شکل و جهت میدهد (تقوی و یا فجور) و ماهیت پیدا میکند.

در اینجا قسمتی از گفته های شریعتی را در رابطه با اصالت ماهیت یا اصالت وجود، از کتاب انسان و تاریخ نقل میکنیم تا که بحث ما پیرامون این امر روشنتر و واضعتر گردد.

"... انسان اول وجودش بوسیله خداوند (بقول یاسپرس آلمانی، و کی بر که گارد دانمارکی = اگرستانسیالیسم مذهبی) یا بوسیله طبیعت (بقول خود سارتر و کنتی و امثال اینها = اگرستانسیالیسم مادی) ساخته شده، بعد کیفیت انسانیش و چگونگی اش در طول تاریخ بوسیله عمل خودش شکل گرفته، ماهیت پیدا کرده است. اگر این مسئله کاملاً روشن بشود تمام بحث

روشن خواهد بود... خداوند همه اشیاء را که ساخت اول صورت ذهنی و چگونگی آن شیء در مغز بود، در نیتش بود، بعد به آن ماهیت وجود داد، مثلاً "اول خواسته یک شیر بسازد دارای دم و پال و شہامت و قدرت و رنگ و پوست و تمام خصوصیات یک شیر، این شیر را در نیتش، ذهنش پدید آورده است، پس اول ماهیت شیر در اراده و روح خداوند بوده بعد دست به خلق وجودش در عالم خارج زده است، پس تمام اشیاء اول ماهیتشان بوجود می آید، بعد وجودشان بر اساس ماهیت قبلیشان بوجود می آید، یعنی ماهیتشان تحقق وجودی پیدا میکند، جز انسان که خداوند اول وجود به انسان داد، چگونه وجودی؟ هیچگونه فقط وجود یک، پنجاه، شصت، هفتاد کیلو "بودن"، ساخت به چه شکل؟ به چه رنگ؟ چگونه؟ با چه حال؟ بد؟ خوب؟ زشت؟ زیبا؟ هیچکدام. بعد خود این "بودن" این "موجود" بی همه چیز، خودش به انتخاب خودش شروع کرد به ساختن چگونگی اثر. "انتخاب" کرد و "طرح" کرد و عمل کرد و در این "جریان" صفت گرفت و ماهیت گرفت و انسان شد... خداوند مایه اصلی را داد، خمیره اولیه را داد، خودش این خمیره را به شکل کنونی در آورد، ماهیت به آن داد... "او در پاورقی اضافه میکند که "در داستان خلقت آدم، یک نوع اگزستانسیالیسم ویژه، اگزستانسیالیسمی که برخلاف کوششهای لفظی و منطقی سارتر، برای انطباق آن با اومانیزم به هیچ توجیه و تأویلی نیاز نیست، مشهود است... ص ۱۷ و ۱۸.

چنانچه از گفته های معلم برمی آید داستان خلقت آدم خود بیانگر حالی ترین نوع اگزستانسیالیسم است که ذیلاً به طور اجمال به بررسی آن می پردازیم.

خداوند در داستان خلقت آدم میفرماید: *و از قال ربك للملائكة انسى جاعل في الارض خليفة، قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح ونقدس لك قال انى اعلم مالا تعلمون ۳۰ بقره، و آنگاه که پروردگار تو به ملائکه گفت که میخواهم خلیفه ای در ارض قرار بدهم، ملائکه گفتند که آیا میخواهی کسی را قرار دهی که فساد بپرازند؟ و خونریزی کند، ما برای تو تسبیح میگوئیم و ترا تقدیس میکنیم، پروردگار گفت من به چیزی آگاهی و علم دارم که شما ندارید... در این آیه ملائکه با آگاهی نسبت به ویژگیهای خلیفه خدا که اراده و قدرت انتخاب است و نیز با آگاهی نسبت به جایگاه و ظرف این خلافت یعنی ارض که از دیدگاه ملائکه زمینه فساد آفرینی در رابطه با موجود صاحب قدرت انتخاب و اراده اختیار، نسبت به انسان چنین قضاوت میکنند که آیا میخواهی کسی را خلیفه خود در زمین قرار دهی که فساد آفرینی کند و خونریزی نماید، در مقابل ما که پیوسته تسبیح گوی تو را و ترا تقدیس میکنیم (یعنی خلیفه تو در زمین چنین کارهایی یعنی تسبیح و تقدیس تو نمایی کند) خداوند در پاسخ میگوید که من از چیزی آگاهم که شما نیستید و آن این است که خداوند اولاً از قابلیت این پدیده در جهت جانشینی او در زمین آگاهی دارد (یعنی از وجود او) و علاوه بر این از ماهیت انسان نیز آگاه است. حال آنکه ملائکه تنها بعد وجودی انسان را در نظر میگیرند و از آنجا که انسان را بدین*

لحاظ (بعد وجودی یا تکوینی) بی نیاز و متکامل میدیدند. لذا برخورداری چنین موجود بی نیازی از یک ویژگی خدائی چون اراده و اختیار در ظرف مکانی ارض را سرمشاق فساد آفرینی و خونریزی تلقی میکردند و به اعتراض می پرداختند. این است که ملائکه وجود ماهوی انسان یعنی آن وجودی که مایه است توسط اراده و اختیار خود انسان شکل گیرد (ماهیت) را نادیده میگرفتند (قدرت درک آنرا نداشتند) و به همین اساس او را لایق برخورداری از اراده و اختیار و جانشینی خدا در زمین نمی دانستند، چرا که تنها بعد وجودی را که نمودار و آشکار بود میدیدند و تجانس و هماهنگی ای بین اراده خدا و این بعد وجودی یا تکوینی نمی یافتند و چنین می پنداشتند که تنها خودشان (ملائکه) هستند که با احساس نیازی که نسبت به خدا دارند لایق این هستند که دارای اراده و اختیار شوند و جانشین خدا در زمین گردند. ملائکه وقتی میگویند "نحن نسبح ونقدس لك" میخواهند این مسئله را بازگو کنند که پروردگارا این ما هستیم که خود را نسبت به تو نیازمند می دانیم، در نتیجه برخورداریمان از اراده و اختیار ما را بر تو نخواهند شوراند و به فساد و خونریزی نخواهد کشاند. این بود که ملائکه به خلافت و جانشینی انسان در زمین زبان به اعتراض گشودند و از آنجا که تنها از زاویه وجودی و تکوینی بدو مینگریستند و نیازی و نقصی در آن نمی یافتند، چنین پنداشتند که برخورداری این موجود بی نیاز، از اراده و اختیار موجب عصیان او بر خدا و فساد و خونریزی در زمین میگردد، غافل از اینکه انسان یک بعد ماورائی معنوی نیز دارد که نیازمند به خدا است و خدا به عنوان نمودار ارزشهای مطلق ایده آل آن بشمار میرود. این است که خدا در پاسخ اعتراض ملائکه میگوید "انى اعلم مالا تعلمون" یعنی اینکه شما چیزی میدانید (بعد وجودی یا تکوینی) که من فراتر از آنرا میدانم* (بعد ماهوی که بایستی توسط اختیار و انتخاب انسان ساخته شود). اگر به آیات بعدی این آیه توجه کنیم، خواهیم دید که منظور خدا از اینکه میگوید انى اعلم مالا تعلمون چیست، و علم آدم الاسماء گویا ثم عرضهم على الملائكة فقال اني هو انى اعلم ان كنتم صادقين، قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم، قال يا آدم اني اسمع بكلماتك بين يدي و لا اسمع بكلماتهم الا ما يرضون لي. انى اعلم اني اعلم اسماء السموات والارض و اعلم ما تبذرون و ما كنتم تكتمون" و آموخت به آدم اسماء را همگی، سپس عرضه شان کرد بر ملائکه و گفت خبر دهید مرا از نامهای اینان اگر هستید راستگوین، گفتند منزهی تو، نیست ما را دانش جز آنچه تو آموختی همانا تویی دانشمند حکیم. گفت ای آدم آگهیهای ده بنامهای آنان و گاهی که آگهیهای داد بنامهای آنان گفت آیا نگفتم شما را که من میدانم غیب آسمانها و زمین را و میدانم آنچه که فاش و پنهان سازید (ترجمه قرآن مجز) آنچه که در این مورد تأکید است این است که اساساً "انسان در ظن یک رابطه شناختی، مسؤولیت

* - معنی آیه فوق این چنین است، من میدانم آنچه را که نمی دانید... اما با توجه به صفت اعلم، نشان می دهد که ملائکه تا یک حدی از مسائل خیر دارند که خدا بیشتر از آنان میداند، به این دلیل آیه فوق اینگونه معنی شده است.

عنوان یک علت (اراده مختار) عمده در زیر سلسله علل شکل دهنده به حرکتش، دارای نقش و تاثیر بسزائی است و میتواند بهر سو که خواست (خواه تقوی و خواه فجور) جهت بگیرد و این یعنی تقدم وجود بر ماهیت، و یا اصالت وجود.

نتیجه اینکه در پدیده های آفاقی ماهیت مقدم است بر وجود یا اصالت از آن ماهیت است، و در پدیده های انفسی وجود مقدم است بر ماهیت و یا اصالت از آن وجود است و ماهیت انسان بر اساس قدرت انتخاب و اختیار خود انسان پدیدار میشود. از آنجا که

تحلیلی از دو سخنرانی

میان جناحهای هیئت حاکمه و هم چنین حرکت توده های مردم ایجاد کند. اگر پیام ها و سخنرانی های رهبر انقلاب را بر مبنای این خط بررسی و تحلیل نکنیم به نوعی تناقضات در پیامها می رسم که ناشی از برخورد سطحی و مکانیک کردن با آنان است. عبارت دیگر در بعضی از سخنرانیها چنین می یابیم که وی یک جناح را تقویت می کند و جناح دیگر را شدیداً می گوید، در حالیکه در سخنرانی بعدیش جناح تقویت شده قبلی را مورد سرزنش قرار داده و به جناح دیگری بها میدهد. بعنوان نمونه اگر همین دو پیامی را که اینک مورد تحلیل هست با یک نگرش سطحی در نظر بگیریم، مشاهده می کنیم که در دومی شدیداً "قوه اجرائیه و جناح لیبرالها را محکوم و در مقابل آن قسوی مقننه و قضائیه را تقویت می کند، در حالیکه در پیام دوم دقیقاً عکس این موضوع مشهود است، یعنی حمایت از قوه اجرائیه تا اندازه ای و تضعیف قوه قضائیه و مقننه.

این مسئله در رابطه با پیامهای گذشته اش هم مطرح است، مثلاً در یک سخنرانی سازمانها و نیروهای مترقی علمی - الخصوص مجاهدین را بشدت مورد حمله قرار داد و در قبال آنها سعی نمود که ارتجاع را حمایت کرده و متعاقب آن لیبرالسم را مورد نکوهش قرار دهد و یادار پیام خود در جمع معلولین، هیئت حاکمه را بهاد حمله بگیرد و بالاخره در پانزده شعبان اعتدال را میان جناحهای موجود حفظ کند. این است که اگر با سخنرانی ها و پیامهای رهبر انقلاب برخوردی مکانیکی داشته باشیم به نتیجه های متناقض خواهیم رسید که در یک جمله عبارتست از اینکه اساساً وی در رابطه با حالات مختلفی که نصیبش میشود صحبت می کند. در صورتیکه غیر از اینست و با یک برخورد آرگانیک روشن می گردد که او می خواهد نقش واسطه یاپدرانهای در رابطه با جناح بندیهای حاکم ایفا نماید. لذا است که برخورد دوم اصولی تر و منطقی تر بنظر می رسد. بر این مبنا اگر بخواهیم سخنرانیهای اخیر او را تحلیل کنیم مهم ترین پارامتری که باید در نظر بگیریم، همان شرایط زمانی موجود است. زیرا اشاره کردیم که رهبر انقلاب بر مبنای ویژگیهای شرایط اجتماعی سعی دارد که بدینوسیله اعتدالی در حرکت اجتماع ایجاد کند.

شرایط اجتماعی پیام اول:

شرایط اجتماعی را که دو سخنرانی گذشته در رابطه با آن شکل گرفت، باید در رابطه با دو پارامتر عنوان نمود یکی هیئت

شکل دادن به وجود، یعنی قابلیت های خود را بر عهده دارد و به بیان دیگر ماهیت خود را خود بر اساس شناختی که کسب میکند میسازد و درست تر آن، جهت حرکت خود را خود انتخاب میکند و به وجود خود شکل میدهد. این رابطه شناختی که انسان در ظل آن به وجود خود شکل میدهد و ماهیت خود را میسازد از برای ملائکه شناخته شده (قالوا سبحانک و علم لنا الا ما علمنا) نیست. و تنها این انسان است که بر اساس قابلیت شناختی و معرفتی که دارد میتواند اسماء را درک و دریافت کند و در ظل چنین شناختی به وجود خود شکل دهد و ماهیت خود را بسازد. و اینجاست که به نقش ماهیت سازی انسان و تأخر ماهیت او نسبت به وجودش پی میبریم و در می یابیم که انسان در ظل رابطه شناختی و معرفتی که میتواند کسب کند چه نقشی در انتخاب جهت و زمینه رشدی خود دارد و چگونه میتواند ماهیت خود را بسازد، و این چیزی است که تنها خدایان آگاه است و انسان خداگونه است که مسئولیت ساختن ماهیت خود و شکل دادن به وجود خویش را بر عهده دارد و نه ملائکه که در حصار بعد وجودی خویش، به جبر در مسیر تکامل جبری حرکت میکنند و همه چیز را از زاویه همین بعد وجودی مینگرند. "انی اعلم ما لا تعلمون" نشان میدهد کسبه خداوند از قابلیت یعنی خمیر مایه اولیه انسان جهت خدا شدن آگاه است و دو بعد مثبت و منفی ماهیت او را می شناسد و در مقایسه با ملائکه اصالت انسان را در این میدانده که در میان این دو ماهیت متضاد خود آگاهانه و مختارانه صورت مثبت یعنی خداگونه آنرا انتخاب کند، و نه اینکه جبراً مسیری را طی کند بدون اینکه از آن آگاهی داشته باشد و بداند چه هست و چه میشود. قسمتی از آیات بعدی (انی اعلم غیب السموات والارض و اعلم ما تبذرون و ما کنتم تکتومون) دامنهای علم را که ورای شهادت است مشخص میسازد، چرا که خداوند میفرماید: من به غیب آسمانها و زمین آگاهم و به آنچه که آشکار است (شهادت) و آنچه که مخفی است (غیب) آگاهی دارم. در اینجا اگر وجود (قابلیت شکل گیری انسان در دو زمینه متضاد، یا خمیر مایه اولیه انسان) یعنی "هست" را شهادت بگیریم، ماهیت یعنی "شدن" همان غیب است و خداوند عالم الغیب والشهاده است، یعنی اینکه هم بر غیب (ماهیت متأخر بر وجود، یعنی آنچه که "میشود") و هم بر شهادت (وجود متقدم بر ماهیت یا آنچه که هست) آگاه است. بنابراین خداوند به عنوان خالق وجود مقدم بر ماهیت انسان، از ماهیت او نیز آگاهی دارد، ماهیتی است که بدست خود انسان و با قدرت انتخاب و اراده و اختیار خودش شکل میگیرد، و حال آنکه ملائکه دامن آگاهیشان محدود به همان بعد وجودی انسانی است که مقدم است بر ماهیت او و ظاهر و آشکار است. بر این اساس در می یابیم که در جهان بینی توحیدی اصالت انسان به این است که وجودش مقدم است بر ماهیتش و مسئولیت شکل دادن به وجود و خمیر مایه اولیه انسان و ماهیت پیدا کردن بر عهده قدرت انتخاب و اراده و اختیار خود انسان است و در یک مقیاس، نیز مسئولیت تعیین سرنوشت و تقدیر انسان بر عهده خود اوست و خداگونه ای انسان نیز بیش از هر چیز در این است که خود به

پیشینه نظریه از رهبری از منظر ۳

رایا. تجربه و بدون روحیه انقلابی اعلام کرد.
 "... و این همه اش برای همین است که ما دو دسته بودیم،
 یک دسته از ما از مدرسه آمده بودیم و وارد شده بودیم و دیگر
 از خارج آمده بودیم و وارد شده بودیم، نه ما آن تجربه انقلابی
 را داشتیم، و نه آنها آن روح انقلابی را داشتند و ..."
 آنچه مسلم است اینکه هر دوی این جناحها در آغاز کار،
 حرکت و روحیه انقلابیشان همفاز بود. گرچه اینک تمامی راهها
 بهم ختم میشوند و تمامی تلاشها بر آنست که کاسه کوزهها را
 بر سر لیبرالها بشکنند، اما هم جناح ارتجاع و هم جناح لیبرالها
 چنانکه بازرگان نیز اشاره میکند، در عملکردهای با اصطلاح سازگارانه
 و سراپا ماشات، با یکدیگر شریک بودند. بعنوان نمونه در تماس
 با آمریکا دو جناح ارتجاع و لیبرال همفاز با یکدیگر سهیم
 هستند. البته ممکن است با آشناییهایی که جناح لیبرال داشت
 پیشقدم میشد و زمینه را مهیا می کرد و باب مذاکرات را می گشود.
 در دوران هاکمیت دولت انتقالی، بعزت تقویت جناح
 لیبرالها، آنان بازار گرمتری داشتند و در شورای انقلاب نیز
 این امر بخوبی مشهود بود، اما پس از واقعه سفارت که نقطه
 عطفی در این پروسه محسوب میگردد و سقوط دولت لیبرال،
 جناح ارتجاع بسوی قبضه قدرت پیش آمد و لذا شورای انقلاب
 را رفته رفته به استخدام خویش کشید و موجبات تضعیف هرچه
 بیشتر لیبرالها فراهم آمد.

در شورای انقلاب تقسیم بندی قدرت میان جناحها به این
 ترتیب بود که مدرسن تعیین ضابطه را بدست خویش داشتند و
 لیبرالها بیشتر در جهت تعیین رابطه حرکت می کردند. پس از
 انحلال شورا، دیدگاه رهبر انقلاب بر این اساس قرار گرفته است
 که از سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه، بافتی هم چون بافت
 شورای انقلاب بسازد. بدین مفهوم که قوای تقنینی و قضایی را
 به حزب بدهد، یعنی همان جناحی که در شورای انقلاب تعیین
 ضابطه را بکف داشتند (بهشتی، هاشمی رفسنجانی، باهنر،
 خامنه ای، مهدوی کنی، موسوی اردبیلی و شبانی). لذا این
 بافت و این شاخه به قوه قضائیه و قوه مقننه منتقل شدند،
 بطوریکه اکثریت مجلس شورا و شورای نگهبان و هم چنین دویست
 حساس ریاست دیوان عالی کشور (بهشتی) و دادستانی کل
 کشور (موسوی اردبیلی) در دست آنان قرار گرفت.

در سخنرانی اول که مقابل اعضای شورای عالی قضایی
 انجام گرفت، رهبر انقلاب تمام تکیه گاهش آن بود که قوه مقننه
 و قضائیه را تقویت کند و پس از آن قوه مجریه را تضعیف نماید
 و بگونه ای در این امر پیش رفت که خواست حتی مجلس را در
 کارهای اجرایی رسوخ بدهد. مثلا "توصیه کرد که مجلس برای
 بررسی وضعیت سفارتخانه های خارج از کشور نماینده بفرستد و
 این مسئله نشان میدهد که تا چه حد قوه مجریه تضعیف میشود
 و بصورت شیرینی بال و دمی درمی آید که فقط اسم شیر از او
 مانده است.

تضعیف قوه اجرایی را از آغاز پروسه اش تاکنون، مورد حمله
 قرار داد یعنی هم دولت انتقالی و هم دولت بنی صدر و هم مزبونی
 ملی که می توانست دولت تشکیل بدهد، اما در برابر اینها تقویت

ارتجاع شروع گردید و آنان را دارای روحیه انقلابی دانستند
 از همه اعمال غیر انقلابی مری شان ساخت. روحانیت هم با
 تکیه بر سخنان رهبر انقلاب از آن پس سعی می کند، کلیه عملکردهای
 مثبت دولت انتقالی را بخود نسبت دهد و عملکردهای منفی را
 به گردن او بیاندازد. بعنوان نمونه چندی پیش، ناطق نوری
 تمام این عملکردها را ناشی از فعالیت شبانه روزی روحانیون
 دانست و هر مدلی را که دولت بازرگان انجام داده بود، اعم
 از ملی کردن صنایع، ملی کردن بیمه و کارهایی از این قبیل، به
 این جناح نسبت داد و این نهایتا ناشی از سخنرانی های خمینی
 و تقویت جناح ارتجاع است.

جالب ترین مسئله ای که در پیام اول رهبر انقلاب مشاهده
 گردید، حمله به حکومت دکتر مصدق و عنوان نمودن یک سری
 مسائلی است که تاکنون تاریخ آنها را به یاد نداشته است و آن
 عبارتست از حمله کردن مصدق به مدرسه فیضیه و کشتن یک
 سری از طلبه ها!

بسیار مضحک بنظر میرسد مصدق که در برابر دشمنان داخلی
 و خارجی و بخصوص کودکان گران ارش و عاطفین ۳۵ تیر از سلاح
 کشتار استفاده نکرد، خواسته باشد چند تا طلبه مدرسه فیضیه
 را بکشد. تازه آنهم بدلیل نامشخص و نامعین! مانند اصل
 جریان که معلوم نیست اصلا وجود خارجی داشته است یا نه؟!
 اصل سخنان رهبر انقلاب در این باره به شرح زیر است:

"... می نمی خواهم بگویم که در زمان ملیت که این همه
 از آن تعریف میکنند چه سبلی به ما زد آن آدم، من نمی خواهم
 بگویم که حالا مدرسه فیضیه را به مسلسل بستند در آن زمان،
 همانطوریکه در زمان پهلوی بستند، من و آقای هاشمی بالای سر
 آن جوانانی که در مدرسه فیضیه به تیر بسته شده بودند رفتم
 و اطباء جرات نمی کردند بنویسند این زخمی شده است ..."
 در این سخنرانی حتی بر علیه قانون اساسی هم وارد کار
 شد و اعلام نمود که کمیته ها و دادگاههای انقلاب هم چنان به
 کار خود ادامه دهند و این دقیقا برخلاف نص صریح قانون
 اساسی است. گرچه زمینه های قبلی این موضوع را ارتجاع مهیا
 کرده بود، اما بهر حال دستور یا برجاماندن کمیته ها و دادگاههای
 انقلاب و این ارگانها خلاف نص قانون اساسی و نقض آشکار آنست.
 یعنی همان قانون اساسی که آنان آنقدر سنگش را به سینه می زنند! *

۲- انتخاب نخست وزیر

اساسا "حرکت پس از انقلاب کم کم بسود ارتجاع جریان
 می یابد، یعنی بافت ارتجاعی بگونه ای عمل میکند که هم از طریق
 فرهنگ ارتجاعی و هم از طریق قیرونی، نفوذ خویش را بسط

دهم ارتجاع تمامی سعی اش بر آن بود که گذشته از کمیته ها
 و دادگاههای انقلاب، شورای انقلاب را نیز پایرجا نگاه دارد.
 بخصوص در قطنامه ای که در روز راهپیمایی بر علیه مجاهدین
 خوانده شد تکیه زیادی بر روی شورای انقلاب کردند، بعنوان
 مثال پشتیبانی کردن از عملکردهای شورای انقلاب بدون اینکه
 نامی از بنی صدر آورده شود، اما در هر حال ارتجاع به این آبروی
 خویش نرسید و سرانجام شورای انقلاب منحل اعلام گردید، گرچه
 بافت شورای قوه قضائیه و مجلس منتقل گردید اما ظاهرا برای
 اجتماع آفت مذکور داشت.

و اثرگذاری آن در مطرح ساختن چنین سخنانی مدنظر قرارداد. بخلاف مسئله اول که در ارتباط مستقیم با هیئت حاکمه قرار می گرفت، در رابطه با توده های مردم می باشد و آن چیزی نیست جز رشد اپوزیسیون بعثت بین استهای اقتصادی و تضادهای و مفاصلات موجود در هیئت حاکمه.

رشد اپوزیسیون به دو صورت است، اول رشد اپوزیسیون اصولی و دوم رشد اپوزیسیون غیر اصولی. اپوزیسیون اصولی پس از انقلاب رشد قابل ملاحظه ای کرده بود اما بواسطه انحصار گرائیهای ارتجاع بدست مورد حمله واقع شده و از صحنه مبارزات اجتماعی طرد گردید اما در اینجا بیشتر منظور رشد اپوزیسیون غیر اصولی است، اعم از نیروهای ضد انقلابی که بعثت مصلحت بازیهای هیئت حاکمه و عدم سرکوب واقعی و قو شدن و آزاد گردیدن از زندانها بوسیله رهبر انقلاب و یا بازنشسته شدن بعضی از سران خطرناک و حائ آنها از ادارات و ارتش و آزادانه در اجتماع گردیدن و پراکنده شدن در گوشه و کنار بدست مشغول توطئه گردیدن و هم چنین آن دسته از نیروهایی که بعثت ندانم کاریها و عملکردهای کودکانه رژیم از قبیل برخورد با حجاب و انحصار انقلاب اداری و بگونه ای رفرمستی و روبرو شدن با مسائلی از قبیل مستکرات و مخدرات و موسیقی و انقلاب فرهنگی در صورتی بسیار غلط، در جامعه افزایش یافته و رشد کردند، گذشته از تمامی اینها، تورم اقتصادی و قرار گرفتن رژیم درین بست های اقتصادی موجب گردید که در رابطه با توده، اپوزیسیون غیر اصولی رشد زیادی بکند و بدین ترتیب رشد اپوزیسیون غیر اصولی، شرایط اجتماع را برای کودتا فراهم آورد. در این رابطه به همین سخنان رهبر انقلاب اشاره میکنیم که موضع خویش را در قبال اپوزیسیون داخلی روشن می نماید:

"اینها همین حرفهای غربی را می زنند که ما باید اصلاح کنیم و اول همه را اصلاح کنید، بعد حرف بزنید، این عصبیت است که اول ما باید این مملکت را همه را هدایت کنیم که همه تربیت بشوند، بعد حرف بزنیم، اگر یک کسی حالا شرب خمر کرد، حالا حدش نزنیم. حال اول کاری بکنیم مغزش اصلاح شود اینها حرف غلطی است، باید حدود جاری بشود، باید وزارتخانه ها اصلاح شود."

البته گویانکه مسئله جاری کردن حدود و اصلاح وزارتخانه ها از جمله مسائلی است که اپوزیسیون غیر اصولی را رشد داده است، اما این خود بیانگر آنست که رهبر انقلاب وجود این نیروها را احساس کرده و به میزان نقش آنها در ایجاد شدن کودتا پی برده است، چه کودتا اصولاً معلول رشد اپوزیسیون است.

در رابطه با رشد اپوزیسیون غیر اصولی و مسئله کودتا، بزرگترین نکته ای که برای رهبر انقلاب روشن شد این بود که هژمونیهایی عمل کننده بر علیه رژیم کنونی، علیرغم تصورات واهی گذشته، نیروهای مترقی نیستند، رژیم و در رأس آن رهبر انقلاب تصور میکردند که هژمونی آینده ای که بتواند مخالف هژمونی آنها باشد و در مقابل آنان بایستد، نیروهای مترقی و بویژه مجاهدین خلق و چریکهای فدائی هستند، این بود که تمامی نیروهای خود را بسیج نمودند تا نیروهای مترقی را نابود کنند، مخصوصاً "مجاهدین" را که گمان می بردند بعثت متنی مذهبی پایگاه نموده ای وسیعی بدست خواهد آورد، لکن رخ داد کودتای

دهم، از مهم ترین مسائلی که ارتجاع همیشه فکر آن بوده و به واسطه ویژگی انحصار طلبی اش هیچگاه آن را از نظر دور نداشته است، مسئله دستیابی بقدرت اجرایی است. تلاش و کوشش همه جانبه او را در انتخابات ریاست جمهوری و پس از آن سعی در انتخاب نخست وزیر و هیئت دولت از میان مهره های خودش، همه و همه در این رابطه می باشد.

رهبر انقلاب همانگونه که خود عنوان نموده است، بعثت بی تجربگی جناح ارتجاع محبور میشود که قدرت اجرایی را بدست لبرالها که تجربه بیشتری برخوردارند بسپارد. اما در سخنانی اول با ذکر نکاتی که در ذیل آورده میشود، نشان میدهد که از تصمیم اولیه، خویش انصراف حاصل کرده و پشیمان است.

"... اخطار کردیم از اول باید یک دولتی که قاطع باشد و جوان باشد، قاطع باشد، بتواند مملکت را اداره کند، نه یک دولتی که بتواند اداره کند، منتها ما آن وقت فردی را نداشتیم که بتوانیم، آشنا نبودیم بتوانیم انتخاب کنیم، انتخاب شد و خطا شد..."

بنابر این سخنان فوق حاکی از آنست که انتخاب لبرالها برای مصادر اجرایی صرفاً "بعثت عدم مهره های کارآمد و با تجربه و مدیر در جناح ارتجاع بوده ولی اکنون که به مرور زمان این جناح شکل حزبی به خودش گرفته دیگر لزومی به روی کار بودن افراد غیر انقلابی نیست. پس دولت جدید باید کاملاً اسلامی بوده و با تأیید مجلس روی کار بیاید و یکایک وزرا هم باید که این ویژگیها را داشته باشند و اگر چنانچه اینطور نبودند حتی اگر بنی صدر هم آنها را معرفی کرده باشد، مجلس نباید بپذیرد.

"... حالا ما باید این مطلب را به مجلس شورا اعلام کنیم که باید یک دولت متدین تمام، صد درصد اسلامی و قاطع یک نفر وزیر اگر مثل بعضی از این وزرا که الان هستند، باشد اینها نپذیرند، تمام وزرا باید یکی یکی بررسی بشود، وزیر متدین صد درصد انقلابی، مکتبی و قاطع... اشخاصی که انقلابی نیستند باید در رأس وزارتخانه ها نباشند و آقای بنی صدر باید افراد مثل این ها را به مجلس معرفی نکند و اگر کرد، مجلس رد بکند و اعتنایی نکند."

به این ترتیب بود که ارتجاع در بدست آوردن قدرت اجراییه را نسخ تر گردید تا بر دو قوه ای که به جنگ دارد، قوه اجرائیه را نیز اضافه کرد. اینک تا قبل از انتخاب نخست وزیر و تأیید آن توسط مجلس، مسئله بود و نبود جناح بنی صدر مطرح است، زیرا اگر برایشان انتخاب نخست وزیر از میان هم مسلکی ها حاصل نشود، در قوه اجرائیه یک یاف دو گانه ایجاد شده و دولت را فلج میکند و سرانجام بنی صدر سقوط خواهد کرد.

۳- رشد اپوزیسیون

سومین مسئله ای که باید در رابطه با پیام اخیر رهبر انقلاب

پس از اینکه ارتجاع از نگاهداشتن شورای انقلاب مایوس گردید، تمامی هم و غم خویش را مصروف آن داشت که کمیته ها و دادگاههای انقلاب را پا بر جا نگاه بدارد و تمسک جویی او به حربه هایی عم چون اینکه کشف کودتا از جانب کمیته ها بوده است، بخوبی این مسئله را روشن میسازد و خلاصه آنکه در این مورد ارتجاع به آرزوی اساسیش رسید و توسط تبلیغاتش توانست این دو نهاد را حفظ کند.

سراجام قوه، محربه را تضعیف کرده و در تقویت قوه، مقننه و قوه قضائیه همت ورزد و تمامی این مسائل در رابطه با وضعیت و شرایط رمانی - اجتماعی است که پیام در آن حالت داده شده است. اینک به بررسی شرایط اجتماعی - زمانی می پردازیم که سخنرانی دوم در ارتباط با آن انجام شده است.

شرایط اجتماعی پیام دوم:

در پیام دوم، صورت شرایط اجتماعی موجود غرض میشود. به این ترتیب که از یکطرف با کوبیده شدن دولت و ارتش و تضعیف این دو، ارتجاع از فرصت کمال استفاده را برده و گامی در جهت تحکیم مواضع خویش جلو برمیدارد و از طرف دیگر تمامی این عملکردها موجب می گردد که بنی صدر نیز گامی بسوی استعفا بردارد. بنی صدر از مهره هایی است که استعفایش در شرایط کنونی موجب میشود تا اوضاع بهم بریزد، چرا که مهره ای که جانشین او شود، ارتجاع ندارد و گذشته از این بنی صدر دارای پایگاه توده ای بالنسبه وسیعی است و همین امر مسئله را قدری پیچیده تر میسازد. بهر حال زمانیکه او متوجه شد ارتجاع قویا در حال پیشروی است، سعی کرد که از مسئله دولت مستمکی ساخته و آن را علم کند، به این ترتیب که عنوان نمود اگر بافت دولت یکپارچه نباشد، فلج خواهد شد و غیر مستقیم مسئله استعفای خودش را در صورت انجام چنین مسئله ای مطرح کرد. لذا مسئله نخست وزیری در فترت بین دو پیام طرح گردید. نظر بنی صدر آن بود که از مهره هایی چون سلامتیان و نویری برای پست نخست وزیری استفاده کند و چون ارتجاع از قبل این ها را با تبلیغات خویش کوبیده بود دست به یک تاکتیک جالب زد و آن اینکه سید احمد خمینی را علم کرد، زیرا از نظری مهره ای که با جناح ارتجاع اندکی تضاد داشته باشد قابل استفاده و اطمینان است.*

برای ارتجاع دست بازیدن بنی صدر به این عمل بسیار غیر مترقبه بود و او را یکباره نکان داد تا اینکه رهبر انقلاب با پیش گذاشت، چه در غیر این صورت ممکن بود سید احمد این پیشنهاد را بپذیرد. از اینرو رهبر انقلاب بر آن شد که یک مهره واسطه ای را برای این پست حساس پیشنهاد کند و او میرحییم بود که در برابر کسی چون خلیل الدین فارسی که حزب معرفی کرده بود و اگر آمده بود بنی صدر می بایست بگذارد و برود، لیبرال می نمود که البته جنبه های لیبرالیستی اش آنطوریکه پیش بینی میشود، بر جنبه های ارتجاعی اش می چربد.

اما مجلس به میرحییم رای تمایل نداد و این نشان از حرکت تهاجمی ارتجاع دارد که این موضوع را رهبر انقلاب نیز احساس کرد و دید که روند تهاجمی ارتجاع می رود تا بنی صدر را به سقوط بکشاند. لذا در سخنرانی دوم خویش گونه ای عمل کرد تا ارتجاع را قدری بر سر جای خویش بنشاند و قوا را از دخالت در کار یکدیگر منع کند و علیرغم سخنان و پیام قلبی اش که قوه مقننه را تشویق به دخالت در امور قوه محربه می کرد. اینبار شدیدا به این مسئله تاخت و آنان را از ابتکار برحذر داشت.

* - البته منظور از هر کسی که با ارتجاع تضاد داشته باشد نیروهای اپوزیسیون غیر اصولی نیستند بلکه صرفا " کسانی هستند که در این دستگاه فعالیت دارند اما با ارتجاع مخالفت دارند.

سافر جام اخیر نشان داد که ایشان را خطری از جانب نیروهای مترقی تهدید نمی کنند، آنچه که هست از سوی هژمونی مخفی ارتشها و سامطلاح ملیهایی چون نریه و بختیار و ... غیره است که اینک دست در دست یکدیگر گذاشته و بر نابودی بنیان حکومتشان متفق گشته اند.

بنابر این عمده ترین مسئله ای که کودتا برای رهبر انقلاب معین و مشخص نمود این بود که دو هژمونی وحشتناک در جهت مخالفت با رهبریت کنونی جامعه برخاسته اند. یکی ارتشها و دیگری ملیها، لذا استکه وی کوشید آن ارتشی را که تا آن زمان قویا حمایت و تقویت میکرد، بشدت مورد حمله قرار دهد و از آنطرف نیروهای ملی را نیز بکوبد و او در سخنان خویش سعی میکند که دو هژمونی نظامی و ملی را با یکدیگر بکوبد و سپس در رابطه با اپوزیسیون، جناح خودشان را (روحانیت) انقلابی نشان بدهد و تمام نقایص موجود را ناشی از حرکت لیبرالها بداند.

" کار ما این شده است که در این مملکت پاسدارهای ما آنطور قتل عام میشوند و اینطور کشته میشوند و این برای این استکه ما انقلاب را آنطور که باید راه نبرده ایم، اگر راه برده بودیم، اگر آن روزی که می خواستند در گردستان برای مذاکره بیرون، من به آنها تذکره دادم که مذاکره اگر بخواهید باید با موضع قدرت بروید، اول باید ارتش و پاسدارها، آن ها را احاطه کنند در محاق قرار بدهند، بعد شما بروید صحبت کنید ...

اگر ارتش ما کارش را درست انجام داده بود، ما حالا گرفتار بنوچستان نبودیم، گرفتار گردستان نبودیم، اینها گارها را درست انجام نمی دهند البته زحمت کشیده اند من نمی خواهم تقدیر نکنم از زحمتهایی که کشیده شده است، لکن مسامحه دارد میشود، رهائی کند دنبالش را، باید استیضاح بشود که چرا این ۱۴ نفر آدم در آنجا کشته شده اند، با چه وضع کشته شده اند؟ چرا باید اینطور بشود، اینهایی که در این کوهستانها رفتند و برای خودشان چیز کرده اند، چرا رهایشان کرده اند؟ چرا نمی روند پاکسازی کنند همه این حرفها برای این است که ما نه روسای ارتشمان یکا شخص خاصی هستند انقلابی و نه وزارتخانه هایمان اینطورند و نه یک دولت انقلابی داریم و ...

بررسی سخنان فوق نشان میدهد که منظور اصلی آنست که برای مقابله کردن با اپوزیسیون، تمام برخوردهای اصلاح کاری و خطاهای انجام شده را بر سر دولت انتقالی بکوبد و خود و جناح روحانیت را تبرئه کند و این جناحی را که هم اکنون می رود تا تمام مصادرا و قدرت را در دست بگیرد. انقلابی جلوه داده و بدینوسیله جلوی رشد اپوزیسیون را بگیرد. البته اشاره ای نکته ضروریست که وی از اپوزیسیون که توسط برنامه های اسلامی آنان ایجاد شده است وحشتی ندارد و معتقد است که باید با آنان شدیدا مقابله شده و حدود جاری شود، اما بیشتر تاکید وی بر روی آن دسته از توده های مردم است که از انقلاب زده شده اند، و پاس آنان زمینه های کودتا را فراهم می آورد.

ماحصل اینکه رهبر انقلاب در پیام اولش کوشید که اولاً جناح روحانیت را از جناح لیبرالها جدا کرده و نقائص کارها را متوجه جناح اخیر سازد و نقش خود را انقلابی تر نشان داده و برای این دو مطرح کند. ثانیاً " مسئله نخست وزیری را به نفع ارتجاع علم کند، ثالثاً " لیبرال - ملی ها و ارتشیان را بکوبد و

شد، چه در ادامه کلام فوق می گوید:

"... ارتش با تمام قدرت کار بکند... امروز اطاعت از بالا دست ها یک امر شرعی است".
و سپس بار دیگر در تقویت ریاست جمهور تاکید میکند و خواستار حمایت از او میشود:

"... همه تقویت بکنند همدیگر را، مجلس باید تقویت بکند همه قوای مسلحه را، دولت را، رئیس جمهور را تقویت بکند...".

مسئله دیگری را که این پیام روشن میکند، موضعگیری در قبال کودتاست و معتقد است که علم کردن بختیار در خارج از کشور برای تضعیف روحیه مردم است تا اپوزیسیون رشد کرده و احتمالا بتوانند تا پنج سال دیگر کودتا کند. تفاوت این پیام با پیامهای گذشته در آنست که در آنها هیچ سخنی از احتمال کودتا به میان نمی آورد. اما اینک کودتا را یک مسئله امکانی میداند و از آن صریحا یاد میکند و حتی آن را به بختیار اتصال میدهد. در هر حال بررسی کلی دو پیام اخیر رهبر انقلاب نشان میدهد که وی بواسطه شرایط حساس زمانی، یعنی رشد اپوزیسیون، بنیستهای اقتصادی، کودتا، مشکل انتخاب دولت و مسائلی از این قبیل، سعی کرده است نقش واسطه ای در جهت وحدت بخشیدن به جناحهای هیئت حاکمه و افول اپوزیسیون در پیش بگیرد که البته پیش بینی می گردد امکان دادن پیام سومی قبل یا پس از انتخاب نخست وزیر هست که این دو پیام را هماهنگ میکند.

والسلام

ارتجاع و

می کنند. در سیاست داخلی هم بجز خط سرکوب و فشار و سلب آزادیها، خط مشخص دیگری در دگرگونی نهادهای اقتصادی - اجتماعی چشم نمی خورد. انقلاب به انقلاب اداری و فرهنگی که هر دو بهانه ای برای ترک تازی و ارضای انحصار طلبی های ارتجاع هستند، محدود و محصور گشته است و از انقلاب اصولی و واقعی فرهنگی و اداری خبری نیست. نهادهای وابسته و ضد خلقی چون ارتش علیرغم توطئه های مکرر، چندان تغییری حاصل نکرده اند، و کشف توطئه کودتا باز هم حربه ای شد در دست ارتجاع که توسط آخرین بازمانده های شوراهای ایجاد شده در ارتش توسط افراد مترقی مومن به انقلاب درهم کوبیده شود و کلیه عناصری که در موضع انتقادی نسبت به وضع موجود قرار دارند، از آن تصفیه گردند. برای مقابله با تورم اقتصادی کابوس واری که بر مملکت حاکم گشته و میزان آن حتی گاه در بعضی موارد از ۱۵۰٪ بالاتر میرود، هیچگونه اقدام زیر بنایی و اصولی بعمل نیامده است. مسئله خلقها و خود مختاریشان علیرغم سرکوبهای مکرر هنوز بشکلی، همه جانبه و اصولی حل نشده است. ۱۸ ماه هم برای شروع به رفع این نارسائیه و تنظیم یک سیاست داخلی و خارجی مشخص و معلوم مدت زمان کمی نیست. هیچ انقلابی مرحله سازندگیش را تا این اندازه دیر شروع نکرده است و تازه هنوز معلوم نیست که چند ماه و یا چند سال دیگر و یا حتی اصلا "مرحله سازندگی در ظل یک برنامه ریزی منظم

"... این یک وظیفه شرعی است که من به همه می گویم،

نه مخصوص شما، برای همه است، برای پاسدارهاست، برای پاسبانهاست، برای ارتش است، برای ژاندارمری است، برای مجلس است، برای دولت است، برای رئیس جمهور است، این یک مسئله شرعی است، همه مکلفند شرعا به اینکه این کار را انجام بدهند و این چیزی که من می گویم این است که لازم است این و بساید بشود، هر کدام به وظایف قانونی خود باید عمل کنند، قانون برای همه وظیفه معین کرده، اگر یکی دست از قانون بردارد و بخواهد دخالت بکار دیگری بکند برخلاف شرع عمل کرده و آن وقت ممکن است که برخلاف شرع وقتی عمل کرد از باب نهی از منکر نسبت به او کاری انجام دهند. آقای رئیس جمهور همان کاری که قانون برایش معین کرده، همان کارهای مهمی که قانون برای او آورده، آن کار را خوب انجام دهد، مجلس همان وظایفی را که قانون برایش معین کرده همان را درست بکند، دیگر

مجلس دخالت نکند در اجراء قوه مجریه و قوه قضائیه. قوای

قضائی سر جای خود کار قضائی را انجام دهند و این کار مهمی است. قوای مقننه باید کار تقنینیه شان را انجام بدهند و این کار مهمی است، دولت مجری است و باید کار خودش را انجام بدهد و این کار مهمی است..."

حال اگر این قسمت از سخنان رهبر انقلاب را با قسمت دیگری از سخنان قبلی اش مقایسه کنیم، تعبیر جهت بطور واضح و محسوس آشکار میگردد.

"هی میایند میگویند همه جا درست شد، لکن واقعیت ندارد، باید یک هیئتی از طرف مجلس تعیین شود از اشخاص قاطع راه بیافتند دور مالکی که سفارتخانه داریم، سفارتخانه ها را اصلاح کنند... این نمیتواند دوام پیدا کند، نمیتوانیم تحمل کنیم این مطلبی را که آقایان میخواهند با آن مغزهایی که در اروپا تربیت شده است درست بکنند..."

اینجاست که باید سؤال نمود برآستی چه چیزی موجب شده است تا این همه تناقض و تعبیر جهت در دو پیام به فاصله کمی با یکدیگر وجود داشته باشد؟ و شکی نیست که پاسخ سؤال در وجود شرایط ویژه اجتماعی نهفته است. هشدار رهبر انقلاب در مورد عدم دخالت در امور یکدیگر صرفا "علت دخالتهای بی حد و حصر قوه مقننه با مجلس (بازوی قانونی ارتجاع) در عملکردهای قوه اجرائیه است. لذا اولین نکته ای که در پیام دوم وی کاملا مشهود است و تبارز دارد، تقویت قوه مجریه در برابر جناح ارتجاع است و سپس دعوت این دو جناح برای مصالحه و وحدت چرا که در این پیام میگوید:

"... حتی در مجلس دولت که می خواهند تعیین کنند یک جور برخورد هایی من می بینم که این برخوردها، برخوردهایی نیست که موافق با اصلاح کشور باشد و موافق با اسلام باشد، ما امروز اگر چنانچه همه این ارگانها بهم جوش نخورند و همه با هم همدست نباشند باید در انتظار مصیبت باشیم..."

دومین نکته بارز در این پیام تقویت ارتش است، همانی که در پیام قبل شدت آن را کوبید و حتی خواستار استیضاحش

لیبرالیسم . . .

و اصولی و انقلابی شروع خواهد شد یا خیر؟!

بجای تمام اینکارها رژیم خیلی خوب توانسته است مراحل متوالی و مکرر ایجاد نهادهای حکومتی را از سر بگذراند و قوای سه گانه خویش را تکمیل بخشد، اما در اینمورد هم باز در آخر کار دچار مشکل جاری شده است و آن انتخاب دولت است، که علاوه بر آنکه منتخب رئیس جمهور باشد مورد تأیید مجلس هم قرار گیرد، و با تضادی که بین قوه اجرائیه به سرکردگی جناح لیبرال مذهبی بنی صدر و قوه مقننه به رهبری و تسلط کامل ارتجاع حاکم است، حل آن به آسانی میسر نخواهد بود و مدتی است که ذهن حکومتمگران را بخود مشغول داشته، و آنچنان که پیداست تا مدتی دیگر هم مشغول خواهد داشت.

جناحهای هیئت حاکمه و تلاش در جهت دستیابی به قوه اجرائیه:

با تعیین نخست وزیر و تشکیل دولت، کار تکمیل نهادهای حکومتی پایان میسرند و جنگ قدرت بین جناحهای هیئت حاکمه در شکل فعلی اش که صورت کسب غنائم هر چه بیشتر را دارد، افول می کند و آنگاه شاهد نوع دیگری از مبارزه خواهیم بود که بر سر نگهداری مواضع قدرت در خواهد گرفت.

هسر دو جناح هیئت حاکمه در یکف آوردن این نهاد بر اهمیت از هیچ تلاش و کوششی فرو گذار نکرده و آخرین سعی خود را در تسلط بر دولت آینده میکنند و اکنون بین لیبرالیسم مذهبی که پست بر طمطراق ریاست جمهوری را یدک می کشد و ارتجاع که بر نهادهای قضائی و تقنینی تسلط یافته است، نبرد تازه ای بجریان افتاده است که طرفین آن دارای قدرتهای متساوی نیستند. درین میان یک طرف مبارزه که رئیس جمهور است در مقابل طرف دیگر که ارتجاع است و با تمام بدویضایش به عقب نشینی مجبور شده است و ارتجاع علیرغم تمام رسوائیها و خلاف کاریهایش که بر همگان هم آشکار شده، با حمایت رهبر انقلاب توانسته است ضرب شست خودش را به لیبرالها بچساند، با آنکه کراراً در مورد هیئت حاکمه و جناحهای هیئت حاکمه و ماهیت و یافت جناحهایش و خطوط حرکتی این جناحها و عملکردهایشان به بررسی و تحلیل پرداخته ایم، اما در اینجا باز ناچاریم برای روشن شدن موضع جناحهای هیئت حاکمه در باب مسئله دولت و انتخاب نخست وزیر به گذشته بازگردیم. چرا که بر اساس ایجاد رابطه واقع گرایانه بین عملکردهای گذشته است که می توان به اهداف واقعی جناحها در مواضع فعلی شان پی برد، باید حرکتها را در طول زمان بر روی خطی روشن و منسجم ترسیم نمود تا از انحراف و اشتباه در تحلیل مصون ماند. رهبر انقلاب در ضمن انقلاب، بخصوص هنگامیکه در پاریس بود، پیوسته بر هژمونی روحانیت تکیه و تاکیدی نمود و نقش آنان را در شروع و پیشبرد انقلاب مکرراً یاد آوری می گردید، اما چون به ضعفهای روحانیت در امر تشکیلات و عدم توانایی در بدست گرفتن کارهای اجرائی بخوبی آگاه بود، لذا لیبرالیستهای مذهبی و حتی غیر مذهبی را، نیز از خود نرانده و سعی می کرد که در حرکتی که به رهبری او جریان داشت، برای آنان نقش قائل شود و از

تجربیات و سوابق مبارزاتی شان برای اداره امور اجرایی استفاده لازم را بنماید، چه بخول خودش آنها که از مدرسه آمده بودند (روحانیت) تجربه انقلابی برای اداره امور کشور نداشتند و تنها از خارج آمده ها لیاقت داشتند که امور اجرایی را در دست بگیرند. بر اساس چنین دیدگاهی بود که رهبر انقلاب حاکمیت خویش را با استفاده از این دو جناح شکل داد و شورای انقلاب را با تکیه اساسی بر جناح وابسته به خویش که روحانیون و شبه روحانیون بودند و چند تن از لیبرالهای مذهبی، تشکیل داد. هدف رهبر انقلاب از تشکیل شورای انقلاب با چنین ماهیتی این بود که در عین محفوظ نگاه داشتن نقش پدران و هژمونی روحانیت در شورا، امور اجرائی را که با مردم مستقیماً در تماس بود به لیبرالهای مذهبی بسپارد. اینکار برای روحانیت حائز منافع چندی بود، اولاً "با دور ماندن از مشغله های سرسام آور دولتی، با فراغ بال می توانستند به رفع عمده ترین ضعف خویش که فقدان تشکیلات منسجم و سراسری بوده بپردازند. در ثانی از تجارب دولت موقت برای آینده استفاده نمایند و ثالثاً از رو در روی مستقیم با توده در امان می ماندند و نارسائیهایی که در جریان اموریس از هر انقلاب پدید می آید و منجر به نارضایتی مردم می شود، به هژمونی و پرستیژ مافوقشان لطمه ای وارد نمی ساخت.

بنابراین لیبرالها بمنزله سمیری بودند که ارتجاع را از ترس حملات و انتقادات مردم محفوظ میداشتند. و ارتجاع حاکمیت واقعی را با در دست داشتن اختیار تعیین ضوابط حکومتی بدور از هرگونه مزاحمتی در جنگ خود داشت. بموازاتی که جناح ارتجاعی شورای انقلاب صاحب تجربه و تشکیلات میشد، میل سیری ناپذیری در تصرف نهادهای اجرائی حکومت پیدا میکرد، چرا که ارتجاع هرگز به سهمی که رهبر انقلاب در حاکمیت به او بخشیده بود، قانع نبود، و بیشتر از آنرا طلب داشت. و از اینرو تضادهای درونی هیئت حاکمه علت قدرت طلبی و انحصار گرایی ارتجاع و مقاومت لیبرالها در حفظ مواضع قدرت خویش، تشدید شده و رهبر انقلاب را به دخالت و امیاداشت. دخالتهای رهبر انقلاب تا هنگام سقوط دولت موقت همگی بطرفداری از دولت و تحکیم قدرت دولت بود و درینمورد ارتجاع را بسیار نصیحت می نمود. اما ارتجاع با ایجاد تعدد مراکز قدرت و نفوذ و پرخنه در نهادهای ایجاد شده توسط انقلاب، چون سپاه و کمیته ها و جهاد سازندگی، سعی در تضعیف دولت می نمود. و در عین حال با موفقیت درخشانی که ارتجاع در انتخاب مجلس خبرگان برای تدوین قانون اساسی یکف آورد، عملاً "در مواضع خویش که حاکمیت بر نهاد تقنینی پایه ای و اساسی که همان مجلس خبرگان و نیز تدوین قانون اساسی که کاملاً" منطبق بر خطوط فکری و فرهنگ خود باشد، تحکیم و استوار شد. همزمان با پایان کار مجلس خبرگان که ارتجاع هم بزع خود از نظر ضوابط حکومتی و هم از نظر تشکیلات، تجربه و آمادگی بدست گرفتن قوای اجرائی راداشت و نارضایتی عمومی مردم و اشغال سفارت امریکا توسط دانشجویان و نیز اشتباه کاریهای دولت موقت* زمینه را کاملاً" برای انتقال آرام و بدون سروصدای قدرت فراهم آورده بود و

مسلط بر مجلس، مانع حل سریع و مسالمت آمیز آن می باشد که منجر به ایجاد بن بست کنونی در حرکت سیاسی حکومت و اداره امور مملکت طبق اصول و موازین قانون اساسی گشته است. حال باید دید با توجه به وضع موجود چه نیروهایی در گذشته توانایی تشکیل دولت را داشته و چه نیروهایی در زمان حال حائز چنین توانی هستند؟

۱- بنی صدر، طرح جبهه اسلامی و روبرویی با ارتجاع:

تا قبل از پیامهای رهبر انقلاب در باب مجاهدین و سایر نیروهای مترقی و نیز در مورد دولت دولت و انقلاب اداری، نیروهای مترقی مذهبی به همراه لیبرال مذهبی ها اعم از دکم و انطباقی و نیز نیروهای ملی، عمده ترین شانس را برای تشکیل دولت داشتند که طبعاً "ارتجاع را در مجتمع آنان راهی نبود بنی صدر از همان اوان انتخابش به پست ریاست جمهوری خوبی می دانست که آش با ارتجاع در یک جوی نخواهد رفت، و جبراً در مقابل حزبها قرار خواهد گرفت. و از آنجا که به انحصار گریهای ارتجاع نیک آگاه بود، به دعوتهای اولیه آنان که او را بسوی خود می خواندند و قعی ننهاد و فاصله اش را با آنان حفظ اما بنی صدر نیک میدانست که منفرداً "قادر به ایستادگی در مقابل ارتجاع نخواهد بود و از آنجا که تشکیلاتی هم نداشت، مسئله تشکیل "جبهه اسلامی" را که بقول او متشکل از مذهبین سنتی و روشنفکران مذهبی و التقاطیون بود، پیش کشید. هدف وی از عنوان چنین تری این بود که با جذب نیروهای مترقی و نیمه مترقی و لیبرال مذهبی ها و حتی نیروهای ملی، تشکل و تشکیلاتی مقابل ارتجاع علم کند و با اتخاذ موضعی ماورای لیبرالی در صدر جبهه قرار گرفته و به قدرت نمایی بپردازد. و طبعاً "دولت منتخب و همگام با او هم از اعضای همین جبهه بودند و او را قادر می ساختند که حاکمیت تمام و کمالی را بر قوه اجرائیه بدست آورد. براساس چنین هدفی بود که بنی صدر در عین همکاری و همگامی با ارتجاع در بعضی مسائل چون سرکوب خلقها، روابط نزدیکی هم با هژمونی نیروهای مترقی مذهبی که عمده ترین آنان مجاهدین خلق بودند، برقرار نمود و غیر مستقیم از آنان حمایتهایی هم می کرد! حتی روابط بنی صدر با مدنی علیرغم تضادهای گذشته شان رو به گرمی نهاد تا جائیکه مسئله نخست وزیری مدنی هم مطرح شد که مدنی با دلایلی دوستانه از پذیرش آن سرباز زد. از طرف دیگر تضادهای لیبرال مذهبی های دولت موقت با ارتجاع در حدی بود که براساس این تضاد، به آسانی می توانستند به جبهه پیشنهادی بنی صدر

بدینسان ارتجاع دوره اول تلاش خویش را برای تسلط بر قوه مجریه که روندی غیرعلنی و مخفی داشت، بسوی مرحله دوم که علناً و آشکارا به مبارزه برای استیلای بر نهادهای اجرائی بود، گذر یافت. و درین گذار لیبرالها رسماً "دارای قدرتی نبودند.

دوران اول تلاشهای ارتجاع برای کسب حاکمیت و قدرت اجرائی روندی از پائین به بالا داشته و دارای صورتی مخفی بود. بدین ترتیب که همانگونه که مطرح ساختیم با ایجاد تشکیلات که در حزب جمهوری اسلامی نمود یافت** و نیز با نفوذ و تسلط بر نهادهای مولود انقلاب چون سپاه و کمیته ها و دادگاههای انقلاب صورت می گرفت.

اما برخلاف دوره اول، پس از آنکه شورای انقلاب وظایف و مسئولیت دولت را بعهده گرفت، و ارتجاع در رابطه ای مستقیم با مردم واقع گردید، ارتجاع از غیبت لیبرالها و حضور آشکار آنها در صحنه سودجسته و تبلیغات پسر و صدائی را علیه آنان آغاز کرد که بالطبع به تحکیم موقعیت خودش منجر می شد و زمینه را برای کسب مقام ریاست جمهوری برایشان مساعد می ساخت. لذا ارتجاع با تمام قدرت وارد مرحله دوم مبارزه اش برای کسب نهادهای اجرائی گردید. اما بدلیل ممنوعیت روحانیون از شرکت در انتخابات* و عدم معرفی چهره ای با محبوبیت و مقبولیت توده ای از سوی حزب**، ارتجاع در این مرحله شکست سختی خورد که برایش بسیار گران تمام شد. و کاندیدای جناح دیگر (لیبرال مذهبی ها)، که بنی صدر بود با قاطعیت تمام به پیروزی رسید. ارتجاع چون ماری زخم خورده به خود می پیچید و مترصد بود که با حاکمیت یافتن بر مجلس شورا، دولت را هم بکف آورد و شکست خویش را در مقطع نخست این مرحله از مبارزه برای سلطه بر قوه مجریه حیران نماید! بالاخره پس از دو مرحله انتخابات، مجلس شورا با همان کیفیتی که ارتجاع آرزویش را داشت آغاز بکار کرد. بر خور داری ارتجاع از حمایت اکثریت قاطع نمایندگان مجلس و استفاده او از این اکثریت که پست ریاست مجلس را نصیبش ساخت، بستری برای ترکازی ارتجاع در مجلس گشت و از طرف دیگر پارامتری برای اعمال فشار بر رئیس جمهور و در تنگنا قرار دادنش برای معرفی نخست وزیر مورد نظر آنان بود، که این پارامتر عمده مشکل کنونی را که انتخاب نخست وزیر از سوی رئیس جمهور و تأیید آن توسط نمایندگان مجلس می باشد، بوجود آورده است.

حل مسئله تعیین دولت به مجلس شورا و رئیس جمهور ارتباط پیدا می کند، یعنی قوه مقننه و ریاست قوه مجریه، اما تضاد موجود بین لیبرالایسم مذهبی حاکم بر قوه مجریه و ارتجاع

← ** از اشتباهات دولت موقت، میتوان ملاقات بازرگان با بوزینسکی وزیر مشاور گارتو را در جشن سالروز پیروزی انقلاب الجزایر مثال زد.

*** هدف ارتجاع از تشکیل حزب جمهوری دقیقاً "بکسب آوردن قوه مجریه بود، چرا که برای در دست گرفتن نهادهای تقنینی و قضایی استفاده از پایگاه توده ای وسیع روحانیت کافی بود و ایجاد تشکیلات چندان لزومی نداشت!

* رهبر انقلاب صریحاً "تاکید کرد که صلاح نیست روحانیت در انتخابات شرکت کند و عملاً "نشان داد که موافق غالبیت ارتجاع بر قوه مجریه نیست.

*** جلال الدین فارسی کاندیدای حزب، امکان موفقیتش بسیار زیاد بود، اما معلوم نشد که چگونه شیخ علی تهرانی وارد معرکه شد و با افشاگری درباره ملیت فارسی، او را از صحنه اوت کرد!

بصورتی که انتظارش را نداشت، بخوبی سرآورده شد و ارتجاع را که علیرغم تلاشهای خستگی ناپذیرش نتوانسته بود مجاهدین را دفع نماید، به پیروزی بزرگی رسانید. در سخنرانی بعدی خوش بشدت دولت‌گد را به باد حمله گرفت و حتی صریحاً "اعتراض نمود که در نصب دولت انتقالی اشتباه کرده است و متذکر گردید که بایسته‌اش است گذشتہ را تصحیح نمود. جای بسی تعجب است که رهبر انقلاب بدین سادگی ۱۸۵ درجه تفسیر موضع میدهد و تمام اشتباهات، ضعف‌ها و انحرافات هیئت حاکمه را در گذشته متوجه دولت‌بارزگان میکند اما این هم مسئله نازدهی نیست، چرا که روسای حکومتها، هنگامی که موقعیت خویش را متزلزل می‌بینند، بواجبی یا سمله به ارگانهای اجرایی منصوب خودشان و انداختن تمام گناهها و غلط‌کاریها به گردن آنان، خودشان را از بدبختی و انتقاد مردم مصونیت بخشیده و بایه مای قدرت خویش را تحکیم می‌نمایند. بدینسان رهبر انقلاب علیرغم انتصاب مستقیم از سوی خود و بدنبال آن ناشی‌دهای چندین ماهه دولت انتقالی و اصرارهای مکرر مبنی بر تقویت دولت و عدم تضعیف آن و بدون توجه به همراهیها و کمکیهای بی‌دریغ کسانی چون بازارگان، صحابی، قلیپ زاده و ... به او در رهبری انقلاب، در مسائل عملکردهای آنان موضع گرفته و تمام اعمال مثبت و منفی اش را با هم رد و نفی نمود* در حالیکه بخوبی می‌دانیم که شورای انقلاب تا زمانی که دولت موقت روی کار نبود بدلیل فقدان طرح و برنامه رهبری قبلی موضعی کاملاً "انتقالی" داشت و دولت موقت به تنهایی در سروسامان دادن به اوضاع مملکت و ایجاد امنیت، فعالانه تلاش می‌نمود و ارتجاع با ایجاد ممانعت برای قدرت برای مقابله با لیبرالیسم کاری جز برهم زدن نظم نداشت. تمامی طرحها و برنامه‌های ارائه شده، بعد از انقلاب عملاً توسط دولت موقت تهیه و پیشنهاد شده و کار شورای انقلاب فقط تأیید و تصویب آنان از روی نایباری بوده است.

هیچگاه دولت موقت خودسرانه دست به عملی نزد و همیشه کارها با شور و مشورت شورای انجام میشد. و این ارتجاع بود که از تسلط بر کمیته‌ها و دادگاههای انقلاب استفاده کرده و به مقابله با دولت برتری داشت و در مقابل انجام کارها سد و مانع ایجاد می‌نمود. لذا در آشفته بازاری که ارتجاع ایجاد کرده بود، نه تنها دولت لیبرالی بازارگان، بلکه یک دولت انقلابی هم نمی‌توانست به خوبی از عهده انجام و تأییدش برآید! بهر حال رهبر انقلاب، با آنکه در گذشته همیشه ندا در میداد، که چرا می‌باشد انقلاب نشده است؟ چرا دولت را ضعیف می‌کنید؟ و ... پس این آزادیها چیست؟ حال بخوبی دریافت که نه تنها کاری نشده است، بلکه وضع از گذشته هم خرابتر می‌باشد. اما علیرغم آنکه می‌توانست ارتجاع محض اصلی ایجاد شرایط نامساعد

نمی‌یافتند. لیبرال‌های غیر مذهبی هم تمایل بسیار به شرکت درین جبهه داشتند، چرا که بعلمت عدم سرخورداری از پایگاه توده‌ای نمی‌توانستند قدرتی کسب کنند و با پیوستن به چنین تجمعی تا حدی این امکان را می‌یافتند*. بنی صدر تنها به تشکیل "جبهه اسلامی" برای مقابله با حزب پیوسته نکرد بلکه سعی می‌نمود از اشتباهات فاحش و غلط‌کاریهای آنان در جهت کوبیدن مواضعشان استفاده کند، لذا نکته افشای نوار صحبت‌های آیت که در باب انقلاب فرهنگی و بر علیه ریاست جمهوری و مجاهدین مطالباتی عنوان کرده بود، پرداخته و در اطراف مضمون آن سروسدای زیادی راه انداخت. از طرف دیگر با آوج گرفتن جمافداری و تبلیغات زیاد در اطراف آن، حزب را بدست تضعیف کرده و پیواری عموم را بر علیه آن برانگیخت. مجاهدین هم متقابلاً با سود جستن از رسوایی آیت-اولا" به عتک محبت حزب همت گماشته چرا که آیت از موسسین و اعضای کادر مرکزی حزب است تا سیا "بوسیله تبلیغات زیاد سرامون عربان جمافداری پایگاه توده‌ای خویش را تقویت کرده و مظلوم واقع شدند و سرانجام باس توده‌ها را نسبت به رژیم در مسیری رو به رشد قرار دادند، بگونه‌ای که هرات و وحت ارتجاع و حتی رهبر انقلاب را هم موجب گردید. و درین زمان حزب موقعیت بسیار ضعیف و ارزانی در بین توده‌ها داشت و توانایی مقابله با بنی صدر و مجاهدین و حتی لیبرالهای مذهبی که با قدرت ساقطشان کرده بود نداشت. رهبر انقلاب که تکیه‌گاه اساسی روحانیت است، نمی‌تواند تضعیف آنان را تحمل کند، چرا که در اینصورت هم‌مونی خودش در خطر مستقیم واقع خواهد شد. لذا شعار را حسن کرده و نقشه بی صدر و هدفش را از تشکیل جبهه بی برد. از اینرو عکس العمل بسیار جدی و غیر مستطاره از خود نشان داد که تمام رشته‌ها را پنبه کرده و موازنه نیروها و در هم ریخت. عملکردهای رهبر انقلاب بمنظور باز گرداندن جبهه و موقعیت گذشته ارتجاع و نیز از هم پاشیدن جبهه مورد نظر بنی صدر و از میدان بدر کردن تمامی نیروهای مورد نظر برای تشکیل صحنه ضد حزب، در دو سخنرانی وی بخوبی نمودار است. وی در سخنان اول خویش، مجاهدین و نیروهای موقو و بشدت به باد انتقاد گرفت و آنان را مارکسیست و منحرف و ترکیبی خواند و نه تنها جمافداری را کار حزب نداشت، بلکه توسط آمریکا و مجاهدین قلنداد کرد و سپس مردم را به دوری جستن از آنان دعوت نمود. لذا آرزوی دیرینه حزب حتی

بنی صدر برای آتوندادن بدست ارتجاع، در جبهه خود از نیروهای مذهبی سختی هم نام برده است که بدون شک منظورش ارتجاع حزب پیوسته است که این از همان نوع زرتگیهای بنی صدر است. از آنرو که محضرت است که ارتجاع بهیچ قیمت حاضر نیست در تشکیلی که دشمنی دیریندانش، مجاهدین و حتی جناح لیبرال مذهبی‌های دولت موقت شرکت دارند، وارد شود!

و... از نیروهای جبهه موقو مذهبی چون جاما نیز به آسانی به جبهه می‌پیوستند

* حتی بازارگان ابرار داشت که طوری بر علیه من تبلیغات می‌کنند که بهم آن دارم دادگاه انقلاب به حاکمیت شرع آقای خلخالی تشکیل شود و مرا بدون قوت وقت به جوخه اعدام می‌کنند!

این موضع پی می‌گرفت، عبارت بود از ابقای کمیته‌ها بمنزله نهادهای اجرایی سراسری در مملکت و گسترش زمینه عملیشان، تا آنکه بتواند از آن بعنوان یک وسیله قدرت نمایی در مقابله با بنی صدر و نیز حاکمیت غیر علنی بر قوای اجرایی استفاده نماید* و دولت منتخب بنی صدر را فلج کند. رهبر انقلاب هم هماوار با ارتجاع برمکتبی بودن و صلاحیت انقلابی کمیته‌ها و هم چنین دادگاههای انقلاب صحنه نهاد و بدین ترتیب زمینه اولین مورد نقض قانون اساسی فراهم گشت** و سپاه پاسداران روز بروز وابستگی بیشتری به ارتجاع پیدا کرده و طبعا به حربه‌ای برای تحقق اهداف حزب مبدل میشوند، دانشجویان پیرو خط امام نیز که مورد تأیید و حمایت مردم و رهبر انقلاب می‌باشند، اکنون کاملاً به خدمت ارتجاع درآمده و بهترین وسیله دست او برای حمله به سیاست خارجی بنی صدر می‌باشد. اینک آخرین بازمانده‌های نهادهای تبلیغاتی که از همان اوان پیروزی انقلاب تحت نفوذ نسبی ارتجاع بودند، توسط او قبضه می‌شوند، رادیو در تمام ساعات شبانه روز به تبلیغات تحریک کننده علیه نیروهای مرفقی مذهبی و غیرمذهبی و نیز دولت انتقالی گذشته و سیاست‌های دولت فعلی و حتی خود بنی صدر بصورتی غیر مستقیم مشغول است و به بلندگوی تمام و کمال ارتجاع مبدل گشته است.

از طریق رادیو و مطبوعات، به تلویزیون که تا حدی تحت نفوذ بنی صدر است، تاخته می‌شود و با بالا گرفتن موج تصفیه مسلمانانک عناصر طرفدار بنی صدر و نیروهای مرفقی از آن بیرون ریخته خواهند شد. و این دو نهاد در تبلیغ بنفع ارتجاع و طرد مخالفان آن و بالطبع مساعد ساختن زمینه ذهنی حمایت توده‌ها از ارتجاع نقش حساسی ایفا کرده و خواهند کرد. روزنامه‌ها و نشریات نیز از فتاوای تکفیر و ممنوعیت وزارت ارشاد ملی تحت رهبری نماینده امام از هیچگونه یورش و تصفیقه بی‌بهره نمانده‌اند و دامنه انتشاراتان بسیار محدودتر از گذشته شده است. در مجلس هم همانطور که قبلاً اشاره شد، حزب حائز اکثریت است و می‌تواند هرگونه که خواست عمل کند و هیچ نیرویی را برای مقاومت در برابر آن نیست. بدین ترتیب ارتجاع با نابودی آزادیهای طبیعی و اساسی، تمام صداهای مخالف را در گلو خفه کرده و بی‌شرمانه خواستار حاکمیت بلامنازع بر ارگانها و نهادهای اساسی کشور است. بویژه آنکه روز بروز نقاط ضعف او با حمایت و پشتیبانی بی‌شائبه رهبر انقلاب به نقاط قوت و

فعلی است، برای نجات هژمونی خویش که تنها با تطهیر ارتجاع امکان پذیر بود* تمام تقصیرها را بگردن دولت موقت انداخت و از طرف دیگر دولت فعلی را هم بشدت مورد حمله قرار داده و گفت ملت بدانید که دولت برای شما کار نمیکند بکارهای دیگری مشغول است، که گرچه اشاره‌ای کوتاه هم به ارتجاع در مضمون این سخنان وجود داشت، ولی آنقدر ناچیز بود که بهیچ وجه به تضعیف ارتجاع نمی‌انجامید!

رهبر انقلاب با اتخاذ چنین موضعی به دود هدف دست یافت: اولاً با حمله به بازرگان لیبرالها را از صحنه رقابت با ارتجاع بیرون راند و قدمی دیگر در راه از هم پاشیدن و تلاش جنبه مورد نظر بنی صدر برداشت و ثانیاً توانست حزب را از گذشته سیاهش جدا کرده و آن را تیره کند و آب تطهیر در پیشگاه ملت بر سرش ریخته و او را غسل تعمید دهد. و این بزرگترین سودی بود که ارتجاع نصیب شد، چرا که رهبر انقلاب نه تنها به مسئله نوار آیت‌که‌نگی شده بود بر پیشانی حزب، کوچکترین اشاره‌ای نکرد، بلکه درست در جهت خواسته‌های مورد نظر آیت و یا حتی بالا تر موضع گرفت و صریحاً به نیروهای مرفقی و مجاهدین حمله‌ور گردید و نیز با استفاده از دولت فعلی، ارتجاع را از دست دشمنانش که لیبرالها و مجاهدین بودند، به آسانی نجات بخشید. و متأسفانه تعصب و حمایت رهبر انقلاب در مورد ارتجاع تا بدانجا رسید که برای طرد ملیون (جنبه ملی و ملی‌گرایان) و قدرت دادن به ارتجاع، از حمله به مصدق نیز خود داری نورزید و صریحاً او را غیر انقلابی و اشتباه کار خواند**

۲- جهش بزرگ ارتجاع بسوی قبضه قدرت:

رهبر انقلاب در ظل این دو سخنرانی توانست، کلیه نیروهای رقیب ارتجاع را که مجاهدین و نیروهای مرفقی، لیبرالهای مذهبی و ملیون بودند از صحنه بدر کرده و بسان فرشته رحمت ارتجاع را در یکف آوردن قدرت علناً و رسماً یاری بخشد. دو پارامتر عمده در این قدرت گیری نقش اساسی داشتند یکی اعلام رهبر انقلاب در باب آنکه ادارات و وزارتخانه‌ها از مظاهر طاغوت پاک نشده‌اند، و پیش کشیدن مسئله انقلاب اداری، که حربه‌ای شد در دست ارتجاع تا توسط انجمن‌های اسلامیش کلیه نیروهای مخالف خویش را از ادارات و نهادهای دولت تصفیه کند و این ارگان‌ها را که در دست دولت قرار داشتند از چنگ او بدر آورد و خود بر آن حاکمیت یابد. دوم مسئله کودتا که پارامتری شد برای تبلیغات بنفع کمیته‌ها و ارتجاع با سروصدای فراوان کوشید که کشف توطئه کودتا را به کمیته‌ها نسبت دهد. هدفی که او از

* - بموازاتی که از عمود دولت موقت می‌گذشت، رهبر انقلاب بسوی ارتجاع گرایش بیشتر می‌یافت و در تثبیت ارتجاع، گامهای بیشتری برمیداشت و جهت گیریهایش کاملاً "منطبق با ارتجاع بود.

** - البته اشاره ما به ملیون نباید بمنزله تأیید آنان محسوب گردد، اما حمله غیر اصولی رهبر انقلاب را به مصدق بعنوان رهبر نهضت رها بیخیش ملت ایران از چنگال استعمار خونخوار انگلیس شدیداً محکوم می‌کنیم.

* - یعنی همانطور که دولت بازرگان را فلج کرد و بازرگان بارها موضوع خلالت غیر اصولی و خود سرانه کمیته‌ها را در امور اجرایی و حتی قضائی یادآوری می‌نمود.

** - بموجب قانون اساسی، کمیته‌ها، سپاه پاسداران و دادگاههای انقلاب پس از تشکیل دولت دائمی توسط نخست وزیر منتخب رئیس جمهور و تأیید او از سوی مجلس شورای باید جذب دولت شوند.

و به موجب قانون اساسی دامنه اثرشان بطور مستقل و جدای از دولت امکان پذیر نمی‌باشد.

درون مجلس، چون گلزاده غفوری، رضا اصفهانی، مجتهد شبستری و... برای تشکیل جناحی بر علیه حزب در مجلس استفاده کند و نخست وزیر را از میان آنان برگزیند و دیگر آنکه از مهره‌های میانه روی حزب استفاده کند.

راه اول بدلیل عدم قبول مهره‌های منفرد ضد حزب امکان تحقق نداشت، چرا که آنان خود میدانستند که بدلیل ماهیتشان هیچگاه نمی‌توانند برای اعتماد اکثریت مجلس را بدست بیاورند. اما راه دوم عملی‌ترین نظر می‌رسید و بنی صدر بناچار بر آن گردن نهاد و سعی کرد با معرفی چهره‌ای از خود حزب که آنگاه تضادی با لیبرالیسم مذهبی نداشته باشد و با دیدی واقع‌گرایانه تر در مقابل نیروهای مرفقی و ملیون اتخاذ موضع کند و مسئله را فیصله دهد. و در همین جهت میر سلیم را که از اعضای حزب جمهوری بود، اما دیدگاهی رئالی تر نسبت به سایر اعضای حزب داشت، برای پست نخست‌وزیر برگزید. گویا این انتخاب بنی صدر مورد تأیید رهبر انقلاب هم قرار گرفت، اما به مذاق ارتجاع چندان خوش نیامد، چرا که می‌دانست میر سلیم دارای آنچنان قدرت و کارآیی نیست و در دست بنی صدر به منزله مهره‌ای می‌باشد، و قابلیت انعطافش به سود او تمام خواهد شد. در دو جلسه خصوصی مجلس صورت مسئله با بنی صدر در میان نهاده شد و در بیرون هم تمام رهبران حزب نظیر بهشتی، رفسنجانی، خامنه‌ای که در نهادهای حکومتی پست و مقامی داشتند به اظهار نظر پیرامون مشخصات و ویژگیهای نخست وزیر مورد نظر و قبولشان پرداختند و پیوسته روی قاطعیت مکتبی بودن و انقلابی بودن و جوان بودن نخست وزیر تأکید می‌ورزیدند* و روشن است که منظور آنان از قاطعیت، خشونت در سرکوب آزادیها و جلوگیری قاطع از فعالیت نیروهای سیاسی، و درکشان از طرح ویژگی مکتبی بودن، همان داشتن خط فکری اسلام دگماتیسم حوزه‌ای بود، و چنین ویژگیهایی را با اضافه ضدیت تحریک‌کننده با کمونیستها و نیروهای مرفقی مذهبی، تنها جوانان عضو حزب برخوردارند، وگرنه جوانان انقلابی و مبارز و قاطع که همگی از صحنه رانده شده‌اند و نیروهایشان بشکلی تاسف بار هدر می‌رود. در پایان قرار بر این نهاده شد که مجلس بنی صدر با مشورت و توافق نظر یکدیگر مهره‌ای را برای پست نخست‌وزیری برگزینند و ماییش‌بینی می‌کنیم که شخص برگزیده شده فردی میان‌روی می‌رسایم نخواهد بود و ارتجاع سعی خواهد کرد که شخص مورد نظر خویش را با دادن قول و قرارهای هماهنگ و همکاری صمیمانه نزدیک با رئیس جمهور، بروی تحمیل نماید، بتواند بعد از دولت هرگونه که خواست استفاده لازم را نماید، بنی صدر هم یا باید بپذیرد و یا استعفا دهد. چرا که خود به جز تک مهره‌هایی چون سلامتیان و نویری، نیرویی برای تشکیل کابینه ندارد و اعضای دولت کنونی هم با تبلیغات ارتجاع کابینه "لجن مال شده‌اند و امکان انتخاب مجددشان نیست، بنابراین ناچار است که در مقابل حزب انعطاف بسیار از خود

مشروعیت تبدیل می‌شود. او هم اکنون حملات حساب شده بنی صدر را با ضد حمله‌های جانانه و قاطع خود دفع کرده و به معجزه پایگاه وسیع توده‌ای رهبر انقلاب از سقوط در ورطه شکست و انزوا نجات یافته است و به یمن این رهایی از هیچگونه مقاومت و سرسختی در راه تحمیل مهره مورد نظر خویش برای پست نخست‌وزیری کوتاهی نمی‌ورزد و در این راه حاضر به قدمی برای عقب نشینی نمی‌باشد. چرا که از یک طرف از حمایت رهبر انقلاب و غیبت نیروهای مخالفش در صحنه استفاده می‌برد و از طرف دیگر غالبیت بر نهادهایی چون کمیته‌ها، دادگاههای انقلاب، سپاه پاسداران، رادیو و تلویزیون و اتحادی مطبوعات، دانشجویان اشغال‌کننده سفارت آمریکا، مجلس، سلاحيه‌ای هستند که بنی صدر کاملاً "از نعمت آنان محروم است و تمام تلاشهای او در جهت تثبیت قدرت، خویش‌بی‌شمر مانده و نقشه‌هایش، نقش بر آب گشته است. و اینک تنها و بی‌دفاع در مقابل ارتجاع قرار گرفته و بناچار عقب نشینی را برگزیده است.

۳- بنی صدر و مشکل تعیین نخست‌وزیر:

پس از روشن شدن نتیجه نسبی انتخابات که کاملاً "بمنفعه ارتجاع بود، بنی صدر دریافت که اگر بخواهد دولت مورد نظر خود را با رای اعتماد مجلس تشکیل دهد، هرگز موفق نخواهد شد. چرا که ارتجاع حاکم بر مجلس هرگز زیر بار، مهره‌ای که در موضع مخالف با مواضع او قرار داشته باشد نخواهد رفت. بنابراین دست‌بیکار شد و طرحی را بتصویب رهبر انقلاب رساند مبنی بر آنکه نخست وزیر با انتخاب رئیس جمهور و تأیید شورای انقلاب و رهبر انقلاب تعیین گردد، اما نتوانست موفقیتی حاصل کند و هیچ‌کس زیر بار تقبل چنین مسئولیتی نرفت، زیرا هم از مخالفت جناح ارتجاع شورا بخوبی آگاه بود و هم کارشکنی‌های ارتجاع مانع مهمی محسوب می‌گشت. بنابراین بنی صدر که از این راه نومید شده بود، روند دیگری را برگزید که همان تجمع لیبرالها و نیروهای مرفقی مذهبی در یک جبهه وحدت بود که ضعف‌های بنی صدر را هم از نظر تشکیلات و هم از نظر افراد سرشناس و مورد قبول عامه و تا حد زیادی هم پایگاه توده‌ای جبران می‌نمود، چرا که نهضت آزادی از مهره‌های زیادی برای تقبل مسئولیت‌های او سرخوردار بود و پایگاه توده‌ای مجاهدین هم وزنه مهمی در مقابل ارتجاع بحساب می‌آمد و ضعف تشکیلاتی بنی صدر هم با چنین تشکلی رو به افول می‌نهاد. اما چنانکه قبلاً عنوان گردید، مخالفت‌های صریح و علنی رهبر انقلاب با جناح‌های تشکیل دهنده جبهه مزبور و طرد و نفی آنان، این تلاش بنی صدر را با شکست کامل مواجه ساخت، گر چه دست بنی صدر هنوز هم با افشای نوار آیت خالی می‌شود ولی توانست از آن در بستن میثاق وحدت با جناح ارتجاع شورای انقلاب سود جوید، اما جریانات بعدی نشان داد که تضادهای این دو جناح بعدی است که اینگونه میثاق‌ها در تخفیف آن سودی نخواهد داشت! و بعد از تمام این ماجراها، بنی صدر دوراه در پیش رو داشت، یکی آنکه بیاید از مهره‌های ضد حزب

* - بویژه آنکه رهبر انقلاب نیز در این مورد زیاد تأکید ورزیده

در طرح مبارزه ضد امپریالیستی شعاری! خلع سلاح خواهد کرد و دیگر نخواهد توانست که به بهانه مبارزه ضد امپریالیستی توده ها را بفریبد! اگر چه زندانها اکنون از زندانیان سیاسی پر است، اما در آینده ارتجاع برای سرکوب نیروهای مخالف بناچار به شکنجه و اعمال فشار دست خواهد زد. گرچه اینها هیچیک خواست و آرزوهای ما و هر نیروی دیگری که نگران دستاوردهای انقلاب خونین خلق است نمیباشد. اما واقعیهایی هستند اجتناب ناپذیر و ارتجاع در صورت قدرت یافتن بدلیل ماهیتش و جهت گیریش در قبال انقلاب و اجرای برنامه های انقلابی در سیاست داخلی و خارجی و نیز رفع رکود اقتصادی و حشمتناکی که اکنون توده زحمتکش ما بیشترین صدمات و فشارها را از آن می بیند، از او برنماید و برای مقابله با اعتراض و عصیان توده ها در سیاست داخلی دارند فقط سلب آزادی و سرکوب خلقهاست که در آینده اگر قدرت اجرائی را هم کاملاً تصاحب کنند میدان عمل وسیع تری را در این موارد بکف خواهند آورد که بالطبع تضاد بین خلق و دولت را تشدید خواهد کرد.

وظیفه نیروهای مترقی هم اینست که زیر جتر فشار و اختناق دست به یک حرکت اصولی مکتبی بزنند و در ظل برقراری ارتباط با توده ها بکوشند که از این تضادها در جهت خودآگاهی مکتبی - اجتماعی بخشیدن به توده ها استفاده نمایند. چرا که اگر تضاد بین خلق و دولت رشد کرده و در مقابل خودآگاهی خلق را در بر نداشته باشد، توده ها نسبت به انقلاب و حتی اسلام بدبین شده و زمینه را برای روی کار آمدن یک رژیم کودتایی فراهم خواهد شد، پس باید کوشید که در ظل حرکت اصولی، حکومت واقعی اسلامی ایجاد کرد تا اینکه در دراز مدت هژمونی بدست توده ها بیفتد.

در کوتاه مدت ممکن است که بنی صدر بتواند با استفاده از پایگاه وسیع توده ایش با همکاری نیروهای کنار صحنه، جبهه های تشکیل دهد که نیروهای آیزورسیون هم بخوبی بطرف آن جذب خواهند شد و تنها از این راه است که بنی صدر می تواند هژمونی نیروهای مخالف دولت را بکف بیاورد و مسلماً بعلت عملکردهای غلط ارتجاع روز بروز نفوذش بیشتر خواهد شد. در صورت سقوط دولت ارتجاعی می تواند قدرت را بدست بگیرد ولی در هر حال بهترین راه او استعفا کردن و قرارداد ارتجاع رو با مردم است.

«والسلام»

نشان دهد و پیشنهادات او را بپذیرد. در غیر اینصورت مجبور به استعفاست و ادامه کارش در صورت کنونی با حاکمیتی که ارتجاع بر نهادهای تقنینی، قضایی و اجرائی یافته است و کار شکستی هایی که در مقابله با وی می کند، امکان پذیر نیست، اما بنی صدر ادعا می کند که هیچگاه سنگر را برای رقبا خالی نکرده و استعفا نخواهد داد.

۴- بنی صدر و راه رهایی از بن بست:

ارتجاع تاکنون توانسته است بطور غیر رسمی و مخفی از دیدگاه توده های مردم، در تمام امور و جریانات اعمال نظر بکند و سیاستها را در جهت منافع خویش هدایت نماید، و از این رو تمام اقدامات مثبت رژیم را از بدو تاسیس تاکنون بخود منتسب نموده و تمام ضایعات و خرابیها و غلط کاریها را به دولت نسبت می دهد و خودش را از لوث تمام آنها پاک می کند. بدون شک تاکنون این نکته امتیاز بزرگی برای ارتجاع بوده است و با تمام عملکردهای غیر خلقی اش هنوز از پایگاه توده های نسبتاً قوی برخوردار است. حال بهترین کاری که بنی صدر می تواند بکند، استعفاست و سیردن قوه اجرائیه به ارتجاع، تا آنکه گوی و میدان بدست ارتجاع افتاده و هر آنچه در چنته دارد عرضه کند. بی گمان در شرایط کنونی که سیاست داخلی و خارجی مشخصی وجود ندارد و تورم اقتصادی و بیکاری کمر دولت را شکسته است، ارتجاع هیچگاه نخواهد توانست امور را بهتر از لیبرالیسم مذهبی اداره نماید. لذا واهی بودن و صرفاً شعار بودن ادعاهای امروزشان که چپ ترین گروهها را هم از نظر شعار خلع سلاح می نماید، در عمل به توده ها ثابت خواهد گشت. بعلاوه دولت آینده مجبور است که خطوط مشخصی را در سیاست داخلی و خارجی تعیین نماید و براساس آن خطوط حرکت کند، چرا که دولت فعلی از هیچگونه سیاست مشخص و معینی در زمینه امور خارجی و داخلی برخوردار نیست و مسئول چنین وضعیتی بیش از هر پارامتر دیگر همین کار شکنیها و آنارشی گریهای ارتجاع به منظور تضعیف دولت، می باشد.

بدیهی است وقتی ارتجاع بر آخرین آرزو و خواست خویش که غالبیت بر قوه مجریه است، دست یابد دوران "دیوانگی" و افسار گسیختگی اش در اعمال زور و دیکتاتوری فرا خواهد رسید، در سیاست خارجی سه جهانی عمل کرده و کشور را به انزوا خواهد کشاند و در سیاست داخلی هم، عدم توانائیش در مقابله اصولی و انقلابی با تورم و گرانی و دگرگونی بنیادی در نهادهای اقتصادی کنونی، توده ها را به ستوه آورده و آنان را نسبت به همه چیز و همه کس بدبین می سازد و خواه ناخواه اعتراض توده را موجب خواهد شد و او را به اعمال فشار بیشتر در سلب آزادیها و ادار خواهد نمود و سرانجام سرکوب توده ها را بدنبال خواهد داشت.

با مرگ شاه و سروسامان نیافتن مسئله گروگانها در مجلس، که اینک بصورت قوز بالا قوز برای ارتجاع درآمده است، ارتجاع را

توضیح و یوزش راجع به مقاله رادیو تلویزیون

در باره روزنامه آیندگان

*** لازم بتوضیح است که منظور ما از مطرح کردن این مسئله، حمایت مطلق از روزنامه آیندگان و انقلابی دانستن آن نیست، بلکه صرفاً میگوئیم نشریاتی که واقعیات را می نوشت،